



الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



بسم الله الرحمن الرحيم

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2183

بسم الله الرحمن الرحيم

از این سرنام به تجید نشی منشآت حدوث و قدم که کاغذ سپید و سحر درقی ساوه از اوراق  
مُسودات تصدیق است و زیبایش و بیاجه تجید کاتب فقرات وجود و عدم که سواد مدو شب  
نقطه از کتاب مکتوبات توحید و ایمانی که بهوشگانی تشاطع صنعت کماله کیسوی شاهان  
فقرات شریانه تحریر آراسته ناطمی که به تنظیم فکرت بیگانه و انتظام ابروی مصرعهای  
مشتوقان اشعار رنگین بر پراخته حرف شناسان لوح ابجد تعلیم را چیدار کرده و در حال صحنی  
شایش زبانی قال تقریر تواند نمود و در روشن سوادان خط خط کلک خشک اغراضه را چیدار و به سبک  
بنیان قلم و دست تحریر چنانچه ش تواند کشود یا بهی ای جان مول از یاد تو خرم شب و روز

از زلف و زخمت شاد و می نامم شب و روز  
و هزاران درود نامعد و دینار عنوان نامیده

و می در د و عمت نموس و بهدم شب و روز  
چون ظلمت و نور بسته در بهم شب و روز

فانقص الحود و سر لوح و بیاجه صحیفه آفرینش گمانه معبود ذات اهل اولش سیر از راه مجبوعه پریشان  
نمکات است و صورت ایجاوش معنی ظهور کائنات تو خرم مقدم امی اعلم بکین خاتم رسالت  
خاتم کین مهر نبوت حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه کرم باد را یا

ای سوخته سطوت جلال دلی ما  
 و در وقت کنجگان کر در مگر و  
 وافر و خفته دولت و رسالت دلی ما  
 یک حرف نخوانده از کالت دلی ما

بسیار اند جانیکه سبحان مجامع قدس قدسیان صوامع انفس المومنین نقوش مهر سکوت  
 بر لب ست خاتم تقطوع اللسان زبان زوایده بیان راجه قدرت که از در شاخانی در آید  
 و از عمد و مخدوشش بدر آید اما بعد بر جوهر بیان لالی تنهایی عقود و رشتنه نظم و نشر و تصویر بیان  
 جوهر زیاده باز علم و هنر غرضی و مستتر مباد که این نیست و نابود بهمت وجود گرفتار نقطه نور  
 و آره نیر گار افلاک و دوار الراجی الی رحمت الله رحمت الله و لد غایت الله حسن  
 ما که دلم نظری سیات اعمالها از علمه صبا تجریر شریس خاطر بسیار و شست و در سواد  
 کو اک آساید باید از رفته رفته از فیض مطلق کتب اسانده ربطی و قوت بهره در  
 بهم رسید و طبیعت اشتیاق طوبیت با و ای طرز خاص سها و عیدم القدیل مهر از حسن  
 قلیل طالب اندر آه و جعل بخت مشاوه که رعاشش چون ای سالکان مسالک تجربه اند  
 آلا یسیر تکلف مبر است و شاید این سبب نام فقراتش لبان اسرار به نمایان طریقی توصیف  
 بدوش ربا و حیرت افزا شیفته گردید و حق درین جزو زمان طرز اعجاز طرازی و سحر پروازی  
 و آتش ختم کرده و کوس نصاحت و بلاغت و زینت کسوف بنام نایش فواحه شده اگر شمر  
 دار الملک سخن خوانم بجاست و هر چه زیاده تر ازین صیفش سلیم سهر است فلوری که شرف  
 و ریافتی گفته خود را بعرق خجالت تر یافتی اگر فیضی و ابوالفضل در زمان نصاحت و امانت  
 بودند ای افکار بیگانه خود از معنی بیگانه دیدندی کلکش در کشور سلاست سیف الدوله  
 و خانه اش در قلم و جزالت معین الدوله معنی پروری شهر رحمت الله چون کدالی گوی  
 عاشق و شیدا ای گفت و گوی آوازه با جمله سالها مانند گویان که رحمت بر در آید شوق  
 بدریوزه بسته بر یک میوایان قدیم در کوچه تلاش اصحاب ذوق کدشت و از هر گوشه  
 و از هر خرمن خوشه فراهم آورده حکم آنکه دل با طهارش چون نسج کیمیا رحمت نمیداد و مانده

و در وقت کنجگان کر در مگر و

و در وقت کنجگان کر در مگر و

بقالب خود و آن نگاه میداشت اکنون که سنیۀ خاطر در عالم اسرار مجاری و انوار و مظاهر طاعت  
چاره و نه غم و بسبب شهادت در کسوف و صدف و موت کو بر کنجای بحر محبت برادر بی بهادر و حکیم و عارف  
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلاه والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهین  
که بهار گلزار شادمانی باری لطیف شاداب بود و طوفانی شد و در زبر و زلف افسردگی خاطر و ناخوشی  
بر قوای جسمانی طاری گردید نظر بر قبیل القاسم ربیع الفنا بخاطر رسید که اشتها را نشان نشاند  
نام و نشان از فرزند خویش یا نام نیکو بنام عیبه حصول این موقوف بر اعلان این بخت  
داشته صلاحی بهتر از این ندید که از حسن ادائیگی تیب این مجربان یا و نصیبان را با قلوب جهانی  
تخیر نماید و این شادمان عباد پر پی ملحقان عشق ناز از رفو خانه بطون بطن گاه ظهور در آرد  
اگر چه اجتماع این دو قدری حد و حصر خورشید شتبار بسی این دزد بقیه از ممکن کجا و این نو و نو و سانس  
ماه طلعت بر سخی خسار را بختی این بیابان که بر و اجر که بمعانی سر مایه کم بضاعتان  
خاطر تو انکار از اچسب و در و پر تو شیخ را تابش خورشید در شان چه نور بر خوان نعمت منعان  
بنا چون که پرواز و سبب خلعت فاخره شامان فی چنین گمان چه نه الا با مید رعایت عبت  
ارباب نطفه پادشاهه کلیم فرار گذشت و بتوقع چشم نوچی اصحاب فطرت این اوراق پریشان  
را بشیر و حجت انداخت مانند حب اطفال ای لداری خاطر پریشان بگردآوری این که نامی  
اعطایان که شید برای دفع عین الکمال چشمه او دارد برابر عمل که بر آمد از خف و زینای چند  
سردگان خود نمائی چید از انجا که این گنجینه است که قارون معنی برد خازن قافض بگرد  
استاده و از روانی عمارات و محاورات و اصطلاحات قرآنه زود و زود که بستان سخن داده  
بنا فی نام این شرات البدائع نهادم و بکار نه تمساخته بقالب طبع در آوردم و در  
اول در مکاتبات تعلیم مقرر و دوم در مساللات تعزیت مقرر و سوم در مکاتبات تعلیم  
مقرر چهارم شکر و تعزیت مقرر و پنجم در مساللات تعزیت مقرر و ششم در مکاتبات تعلیم  
که گاه بر خجل اکمال این مختصات در بانظر کشا و نامید زبان طلعن بر زده و زالی این بیچاره

[illegible]

ایضا بنواب گورترها و در نهایت روز گلستان سی عید جان و نوبت  
 و فیروز شاه و اندر زمینت پر که شب آن با و کتی البستان هزار گونه فرحت و شادمانی و اذیع  
 حمل صد خند خوشدلی و کامرانی ست ابل برین از فرط انشراح و تهنیت و انبساط سر بلسمان  
 و کدای سائل کجاست از وفور انبساط و شستن با خضران با عظمت و شوکت تسایر گلستان طبع  
 ملازبان و الا و وصول این خبر خوشبختی اثر آن قدر شکفتگی و بازدارد که علوشان فروین باز دارد  
 منصب بخش شمار و بعد از آنست که غمهای دیرین از دلکنار و گزین کرد و دولت و بهجت خلعت  
 زتنی نمایان پوشید و با عی حدی که عید و بخشا باز آمد سرایه عیش جانانه باز آمد  
 از نیست و نیست شام بود جانی که زتن رفت چو باز آمد جناب اقدس آبی این عید هزار  
 عید و یک پادشاه حجاج و انجم سپاه با بعد از نذران غلظت و کثرت و جمیع ارکان دولت خضر سی  
 آن امیر عالیشان بسید معوان برادر و الامتاقب شفقت نشان مبارک گرداناد و پوسه گرم  
 سترهای کونا که در رفتی با و چون از بطریق طاعت و اتحاد و ان امیر عالی زرادش از پیش و سترهای  
 با طاهر و کرم و با طعن و بیعت کیش میرایم از بهجت محبت نامه مفا لبریز که در جواب شقه خاص جلوه  
 عرض و دولتش و دریافت و بیعت و با نیت ذات جمع احسانات الشراح و موفور و تاج  
 دست میداد و در عدم حصول جواب که از عرصه یک سال چنین اتفاق افتاده است روز در  
 انظار اب میگردد و اندر تر شد از آن جناب مروت و اخلاق آنست که بر شجاعت قلم خود و رقم فرج  
 و اخلاص با سبزی جاوید می بخشید و باز یاد جهان جهان استیاق الیه و در نهایت  
 روز گلستان ناما گشتی بپشتن اطفال امیر عیسی است فرزند سیمنت این روز شادماند  
 باز که چشمت شکفتنش جمیع انعماء و از دل آرباب عقل و انصاف افتاده بایون می که  
 یا خیر که در آن چشمت تقابل چه نور انیش بدما تر بدن بر و صفا و جفا عیدی که نهنگام بیان  
 هر شمع متهمه از اصفان پیوسته و با نیت صافست چرا چنین نباشد که این در قوله و الا  
 که در میان پرورشش از امر و کمال و نفع آن از کار و نعمت و یک نفس غزال و چند مهرای حیثیت



[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



خداوند عظیم شایسته حال است که آنچه از قلم میسر است آن قدر بزرگوار تر و عظیم تر و جلاله منزه است که در  
خاطر ملکوت ناظر جاگیرد تهنیت می نویسد از طرف مایه دولت بان برادر مهربان لرزانی باد که سخن ما  
از شما که کذب و دروغ است و چگونه چنین نباشد که در الامان ملک کینی انگریز بهاد و کمال طمانینت  
و حیثیت حوالی در عهد عاقبت شب را بر روی آیم و خدمتی که از ان امیر عالیشان بظهور رسید از عهد  
شکر ان برادران بی آنکه هر سه بر تقدیر الهی زبان شود و اسکان نواز و کاه این همه دعوی مامارت و  
ایالت ترخیز ترازان عمار الدوله افضل الملک جان ملی بهادر اسلان جنگساند ایضا  
**تجلیت شش ساله** بعد ازین مخفی نمائید که گره کشالی غنجا بهارستان با ناخت شفق نسیم  
غیر شمیم و افتتاح ابواب تصور و ذرا انسانی بفتح ملال با محبت شامانی در دام بادت عمر خضر سهیم  
بی دخی نیست در هر جنس از لب سر و حیایات نغمه خوشدلی چکیدست بدست بهشتی برای بستک بی  
باند از اصول سوختی از داری سرگرم روغن بالید و شمع هر مولد از اشراج نغمه جان که سینه بهار  
مرغ را بال بهر طرف که نظر کار میکنند سار سبکست بهر جا که نگاه گذری افتد گریا قوت رانی تار  
ملکوت ملک است قبالا در بایون صبح سعادت مقرب چنین سالگره خسروالاجا گیتی سپا که کون  
خوشه شمع کلاه عالی نسب الام و دمان فرمان فرمای بکستان همین است که بغایت داور بند و نواز و کر  
کریم کار ساز ملک جهان نشین بیکین است مایه دولت انشا طیکه امروز است واد و شاید پرویز بهشت آمدن با و  
ایستاد روزی بر روی کشاد و حاصل نوعیکه میاس این در بخت اند و در و سوز سرست فراخی خاطر ملکوت  
کردید و همین صورت بلکه یار و ازین بر سار ارکان دولت اعیان سلطنت پادشاه مدوح حصوا  
امیر و الامتاق عالی خاندان در در شفق نشان بسیار مهربان مبارک شود و یار و یار و یار و یار  
زیاد و طاعت نشان ملاقات خود و ایضا در هیئت جشن سالگره اما بعد مخفی نمائید  
که امروز چه روزی است و فرزند طاعت و نیست که زمین تا آسمان نغمه بخوبی بداند و خوشدلی جاوید  
تاریخ جنود غم ویرین استین میالد اگر علف بکنم روز بایون سالگره و پادشاه بکستان است که از بوی  
نسیم غیر شمیم عطف و شرح بر دگر عدلش زمین از روی خلق خدا شک کلا اینجا است و او از نواز

مخفی است که در این  
مخفی است که در این  
مخفی است که در این

ایضا در هیئت جشن سالگره  
اما بعد مخفی نمائید

نویسنده

بنده نواز و خداوندگار ساز بنوعی که این روز و صید را به مبارک کرده است بران برادر و الا انما نقیصه ما بهر  
و سایر صاحبان عالیشان که ارکان دولت گیتی را برپا دارند و قوام سرسلطنت پادشاه و پادشاهان باگاه  
مقدم الذکر مبارک گرداناد و در حقیقت **چشمن نور و شعرای خوشا و چشمن** مصطفی که در  
تصویر آن که ظاهر همچون خامنه تعاش شد گرین بسوس، درین ایام نیست انجام که آمدند بهر  
مطرب و نشاط گوش و ابل و یار و یار و مطرب بزم عیش و عشرت زفر و بهجت و انبساط  
طلالین سرت سر و میرساند عرصه جهان شکفتی که ای الوان رنگی و پس ثنائت و قضای گیتی  
از کثرت لاله و از غوان غیرت کان چشمان آفتاب و نیم غبر ششم شام جان جهانان معطر و از بهجت  
نسرین نسرین و مرغ و روان و جانان مغیر و با نشان شقائق نعمان کوه پرات و دلاور  
محکم به نصف نصف شده اند و شکر نیست خرده خزان خائف و برسان پاکیزه نهاده به جسم کل دلال  
خوشنوائی بلبل چنان بچمال میرسد که روز جهان افریزد و روز بان بران خرمی و خوشحالی و در سبیل  
بیر اعظم خسرو و نیم یعنی آفتاب عالقات بیت الشرف و برج محل گردید ازین شبارت به اشارت  
مفضل خلد مشاکل نواب عالیجا که کند شوکت سلیمان را که از طوطی فطرت فطالون تدبیر قرحم عطار  
گردون و قار و خورشید استهار حاتم نوال و یوسف جمال آب کوهر نصف و عدالت جوهر شیر شجاعت  
بساله صدر نشین ایوان دولت و اقبال زیبای مستجاب و جلالت خورشید و زارت را که در زیر ملکات  
زخمت اند و له بهادر و ام اقبال و اقبال و افاضه نواله و انصاف ساز و سامان چشمن جمشیدی  
بزم کعبا و می حسن ترتیب و زینت آرایش یافته و از طالع قحاجان مساکین بهر فلاح ابدی دولت  
سرمه زانچه آج و عمر این خرم ایام به تمام بهشت آیین سرفراز و اطراف محشم بندای حی علی ایضاً  
مستغنیان بگین نوبان و نوازانه زیر و زبانه که نایب القاب و فص طرب گرم خیز خاقان حسین که  
جامه های باوه حسن و دلربایی و محبوبان کلید از زور ملاحت ملک نیز خوان و دهری و خوش  
ندانم که زدی غایت زینت و لطافت زینت ترتیب پذیرفته یا منبری از منار بی فردوس است که  
کاشن گلشن که همیشه بهار و درو شکفته از بخشش لعل و یاقوت محتاجان بی دست و پا بهار بالین استغنا

و از انعام نذر و جواهر گدایان میوالب و دمان سوال بسته سبحان احد کیفیت طیار ی بست لائق  
 و است میوز از خاطر نظار گیان فراموش گشته بود که زینت و آرایش جشن نوروزی ابد است  
 و انبساط ناز و بر روی طار مان گشتو الکی تاکه پادشاه انجم سپاه خورشید رونق بخش و جلوه افروز مجا  
 انلاک است این روز سعادت اندوز که سعید تر از نهر ارمید نماید بر طار مان حضور گرفت بجزار جشن  
 و عیش و نشاط جاد و ناز مبارک و بیا یون کنا و بحرمت الذی آله الابداد و تهنیت و ملاوت  
 سعید احمد و المنه که کوکب سعادت و بهر روزی و در دانه فتح و غیر ذری با وج مرقی نور افشان و زینت کل  
 ظهور عیش و کردید یعنی مولود و عاقبت محمود و فرزند شرافت پیوند آراغوش و از اندیز اعظم از محل باید  
 جان تازه و قالب گوار و دیدن ضیاء کران بزم خوشدلی و کمالی و سر و سر گیان محفل عشرت و شاد  
 بقانون شکر تهنیتی روح پرور آتا ساز زبان ساخته و پری پیکان طالع و جلوه ایوان عیش و  
 و حور زردان و عدد رفتار مجلس طرب و انبساط چون شاهامی نهال نسیم آشا پاکوبی و دست افشانی  
 پیر و اخذ حجاب و الای حضرت آفرید کار که قصر نور و فام آسمان را از نجوم مضیه چراغان فرمودند  
 و کاشانه اقبال این جمال جهان آرای این نور چراغ و دوده عمر جاد وانی شمع جدید شبستان تعارف و کا  
 روشنی ابد عطا کرد و دانه و دانه عطا کردگان تیر شب یاس و اندوه و دور تو عالم افروز این شعل محلی سعادت  
 بستر منزل هزاران آلوده و امید سماند  
 اند آغوش عمر جاد و انی عجب زیبا نهالی سبزه بود سپر ایشاخ و برگ کامر سینه  
 چراغ روشن جوان سید فوزان شمع بزم شاد وانی و در آری اقبال و سعادت  
 و اوج نشاط ناز گشته کل نسیم عیش و شاد وانی و دامنش زیب و ستار جوا  
 ایستاد شکر و سپاس چنان بایز و می که غنچه یاسمین آمانی و آمال و کل نسیم بهستان و  
 و اقبال را محمد پیر گریان حصول و ملک پیرای استنین حصول کرد و یقینی پور میر افروزان عمر سعادت  
 آغوش دایه و شاد و کان کفر و شان ساخته و شام جان چند ی از و زندان دست بدعا که از  
 مدتی دین امید و دود و بری جان پرور و این معصوم دست پامیز و در و فخر چیده و زیبا نهالی و تهنیتی شکر

در کتب  
 در کتب  
 در کتب

در کتب  
 در کتب  
 در کتب

شکر انعام نعم حقیقی که بتاثیرات آسمانی علوی فرزندان برحق جلوه از شمیم آفتاب نجات منافی برمی آرد  
 شادمانی و بالیدگی برگ گل منزه و آوازه آسمانی همکار است و گوشه بار بشنیدن نغمه حمد و استغفار الطهارات  
 که زوایای سیاه را در غوشی این <sup>نام</sup> پرورد خیره صندوق پر از گوهر اعیان حاصل درج ملوک و ارباب  
 شاهوار و دراز آید طالع او را سطر سعادت و از چندین جزو لایفک باو ایضا بهارستان خرم  
 و شادمانی گلشن که تهنیت مبارک باو می صنف فرود می و الواف <sup>در روز</sup> آرد می بهشت ابارت کفکی  
 و شادمانی برگردن میکند و در مطرب خوشنوا می نغمه ساز و نواز گشته و چینی کوک نموده از طرافت  
 شعبهای تازه در محفل ساسانه مخلصان آبی بر روی کاری آرد و چینی از طلا و نقره با سعادت فرزند و بلند  
 تازه کوهر ملک عمر جاودان و نورس نهال دولت ابد قرائت کردن شاه امید دوستان باید از تربیت  
 و کام آرد می نیازمندان بی نیاز از حلاوت که در پهنه لیبی نیست که در نوبه بالاست و کامرانی و صلح و رخ  
 میش و شادمانی در قفس اندوه طلال برگ گل از چمن مقصود آن رسیده خوش آوازی از غنچ کوه پامی  
 جنانند به قصه ای از روزین اینهمه ربع مسکون بوجد آمده خود میا بداد و دایم از روز که استغفار  
 فرحت و سرور است چنین فرزند با چمن ناز و دایم از رقصیکه پستانش از میوه صبح و صبح و خورشید  
 شیر جان پر در گشته بدینگونه طفل بسیار کنارش نیت داده و در علم هر آنی که در هند بگوش و وید  
 بشیر جان بخش گرداناد و چون جوان شود در کشتن از ویش آب و ناز و کن از جبار اقبال سامان  
 ایضا و تولد فرزند بطور ابله زبان از نوید و جوان عمر که کانه مطلق در روز و خورشید  
 شبها با ملازمان سامی انعام فرموده نشایطیکه سلی خوانده و گشته بود بر بلند می کرد و آواز دله که دو  
 آسمان بود ویدل گلبانک تهنیت کردید گهای کشته و نوسر در کنار عدم نهاد و خوشدلی و شادمانی  
 در ایامه نقاب از چهره برداخت ایضا از خرقه جان بخش نوا آواز توست مولد آن جان عمر معنی تولد فرزند  
 از چند در کاشانه می آرد و زوایان بخت و سرور در خاطر تولد نمود و صدای تهنیت و آوازه مبارک باو  
 تکرار و نغمه نوع انسانی را در حیطه تصرف و آورده و عمر آید مقرر و اقبال روز از فردن و غایت بهجت  
 ایضا محبوب نسیم غنیمت کامرانی در هم قطره نیزی از ارباب شادمانی کل چمنستان لیل و پستان و غنچ

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

موصوفی نویسنده ای که در آنجا که می کرد و جدا می شد و آنرا شبی که می کشید و آنرا شبی که  
 مانند بانی و دوش طره خسار کرده و میگردید و بسان آنکه در طریقه بدل بسوزد و آنرا شب عروسی کردید  
 بخاتون و فریب بدیت و مبارکبادی و شاه و حمله پیرای خرمی و شادی زینتستان شما و اوصاف  
 از دیانت و خبر کتبی شما که اشاع سنت سینه و تقلید طریقه تهر نویست مسرت خاطر کی و در وید و  
 سرور و با لاف و جناب باری شمار از غم و الم فرد و با بخت و سرور و روح و اوصاف کتبی خانه و  
 حکما که آیند و بعد نقاب عروس صدق و صفا و است فیوضه بعد غازه طاری خسار شاه مناسی صحبت و  
 منتقوش لوح خاطر صفت و خاطر که و آید که بحیات جامع المتفرقین معشوقه هر مراد و دل اغوش کن  
 فخر است و دعا خاری که در دست جزین نیست که پیوسته دست خواهش آن که مفر با گردن خنجر  
 مقصود و حاصل شد حاصل تحریر اینکه بکاتبه لطیف شجون مسرت مضمون مجر شادی کتبی و خوش کام  
 اقبال نشان شهاب الدین جان و راه ریح الاول حصول تهفیت از زانی و دست از بسکه مشتاق و خوش  
 و شادمانی بود و هر طرش مانند تار قانون نغمه فیروز و هر دایره رنگ کاسه باب مسرت انکس کشت هر خوش  
 از دانی عبارت از قصه نشاط و هر فقره سیراب روکش ترانه تر از انبساط غلط که دم این مکتوب کتبی  
 بلکه مجلس است که مفر نشان پی مثال و حور زان لیلی جمال در آن جمع گشته هر و حینت و کار  
 و غزل غنی بر عیش جا و دانی میخواند و غصیلست از شکینه کیسوان شمشاد و الا و کان ابروان با و دیا  
 که در هر گام مایه کوبان دست از طرب می افشانند جناب اقدس از دی پیوسته هزاران هزار شاد  
 و مبارکبادی نصیب حاضران مجلس سامی گرداناد ایضا و خوشکاری نسبت  
 بیک صاحبه عالی منزلت و الا مرتبه عقیقه دوران شفیه نیاز مندان سلامت بعد از امش کوش  
 زیرا با ویزه و حینت خلاص و زمین با عده محمده از و یار صداقت و اختصاص طرف و خوش شایان  
 از ویدار و که پیش ازین در شهرستان کوش این صدقه زیبا کار خیرینیت از خین جلوه پیراشده بود که  
 نسبت هر و یار خیر و سعادت ستیازه برج مجد و سیادت نور چشم اقبال نشان سید امیر علی  
 خطه المذعن و احداثات با و دانه صدق طهارت و پاکدامنی آب که هر حاجت عالی و دوانی میهن

معراج  
 خانه  
 کتبی  
 خانه  
 لایه از خطی و مطلق  
 غلط  
 باب  
 معراج  
 زینت

یار و دست  
 که و یار و دست

خوشی بکافی آن بقیس صدراقت و جوی فردوس شرافت قرار پذیرفته و باز از میرگی خرج شکیسته شرافت  
 طراشوب و گلونه طراز خسانه است گردن سلای این عاقله که بطور آسکی نیافت اگر چه از ادب و ادب  
 هم خوش اراده یانی است و شیت اندر همه اوقات غالب لیکن بی اخلاص منزل و خاطر محبت  
 همیشه بیگونه دست آمد و بگردن شوق حاصل دارد که هر چه زودتر بای ناظر محبت و یکتا و بی محال  
 قرابت قریبه فرین گردد و باز علی بن ابراهیم را فی الفیمر در رشته بیان یکسانه که چون این تازه  
 بهارستان ارجندی و بهر دوی از دقتی نشو و ناپذیر حسن نسبت فرزندی آن میم زمان و سعیده  
 دور است تعجب از فیضان نگاه کوهر شناس که حسن و قبح احوال نوع بشر بران ظاهر و پدید است  
 است که دساعتی از ساعات جمعه قرآن اسعدین قبول نسبت این سیر برج نعت و بلند خاندان  
 با کوب طلوع غلیظی شرف یعنی خوشی خبر و قرار داده و محفل انسانی از روزندگان را بساط کوهر و دست  
 و شادمانی بیاراید و لذت کوش شستاقان سر پاشد یاق را بصدای زفر نهیت و مبارکبادی و آواز  
 نرم خرمی و شادی بفریاد هرگاه مسئله این آسمان بر پایه گلوی قبول میکرد و چو کز کار رسم اسم  
 ایشان زیب دشانم خواهد شد و این صدق خود بخندمت آن شفیقه رسیده بترتیب مجلس غنیمت  
 جاودانی و نغمه پروازی نرم شادمانی خواهد پرداخت از غایت یزدی امیدارم که دیدار عاصم  
 بطریق تناسلی خاطر کحل آیین کرد و **ایضا** از صاحب الاساقب افت نشان ملا و محصلان و  
 از آنجا که آفریدگار تعالی شانه و عم احسانه بغایت عمیم خود و قسم اخیر موالیه ثلاثه را بقوتی چند شل غایب  
 و مژگنده نواخته تا شرف هر نوعی از این نوع زمانی دراز برقیقه نفس نوع خود تا در بوده بدرجه  
 برسد و از جمله انواع سدر تحت ایوان انسان که اشرف مخلوقات است بمهرت خاص او سر غرت  
 خطاب **ای جاعل فی کل شیء خلیفه** از فرخنده پس هر فردا انسان یا کلچیان بهارستان اسلام  
 دوره نوران و ادبی اتباع حضرت خیر الانام علیه و آله العجیه و اسلام بابا بد که بهمت و امر و توفیق  
 دلان و نبات که لای شادوار و درج قدرت کامله خالق الارض و السما و جابر ابراهیم حکمت باطن  
 بری از چون و چرا اندوخته باشد و الا اضراط مستقیم بحال منحرف گردیده راه عیسای فروری میموده

بر وجهی  
 که  
 در  
 این  
 کتاب

در  
 این  
 کتاب

در  
 این  
 کتاب





این کترین جمع و آب سلطانین قدر که گشته است و لایا ایند و اندینا پیکرهای خواجہ زکریا قدس سرہ  
 کہ جہ جہ بندہ بودند در وقت حضرت اورنگ زیب خلدیگان با حضرت خواجہ پادشاہ رازق پسر عموی  
 یافاقت با پادشاہ مدوح مخفوق کمال بی نیازی و کم التفاتی مشہور است پس حضرت خواجہ زکریا خواجہ میرزا  
 کثرت حضرت ایشان خواجہ محمود خان و اما در باب عبد الصمد خان بہادر دیگر حکایت طر صوبہ دار سلطنتہ  
 و در الامان تہان منیجہ شایستہ جناب مدوح حضرت خواجہ پادشاہ خان مظلوم العالی کہ پدر پیکر او  
 است بسیار این کترین بندہ ذات خود بری از جمیع مناسبات و فارغ از اشتغال مملکتی بسر میرود و درین  
 کہ در ہماستان کمر این کترین با سیم سال شازدہم بر شکرگشتی است صرف و نحو را شرح جامی خواجہ و  
 کتب فارسی نیز با فضل از حدت والد ماجد استفادہ نمودہ مطالب نسخہ شجرہ الامانی ہمہ مستحضر و در  
 فضل و کرم کہ طرہ خصوصیت و تہنیت و روتواب گوزن خیرل چکلمتہ از وصول و  
 قدوم بگلی لہوم آن برادر مہربان بدار الامارہ کلکتہ با صد گونہ فرخ و فیروز می و بہر چند بہر  
 جہان بہمان فرحت و نشاط و چمن چمن لعل است اینسا طیر امون خاطر صفوت مظار کردید و کلمات  
 دل شتاقی کہ درین مدت چند روزہ از صدقات بہمنی اندیشہای سرخ افزا خرائی شدہ بودند بہمان  
 فردوس میں چند آنکہ باید بر خود بالید حتی کہ اینکونہ فتوحات نمایان خصص من بہمت بلند و طالع احسن آن  
 والا مرتبت تجستہ و دو دانستہ الا انچہ اکثر از اجادی و ملت رقعات شیندہ و مشید جمیع حواس انجم  
 اکبر کہ بلاعی عظیم معنایت و او اگر کم از سر و شد خدا مبارک کند و آئینہ شادمانیہای روز افزون نصیب  
 برادر مہربان با دہری عظمت و دولت کمینی انگریز بہادر و بھی جبروت اقبال پادشاہ والا جہ فرنگ کہ چنین  
 اہماری بلند و قدر و امہای حکمت و عظمت شعار مصر و فترقی آن بیابشد اللہم زد و لا تعصم زیادہ  
 و جہر آخیان شتاق و بہرہ الطاف داند ایضا بنام عا والدولہ فصل الملک  
 جان پہلی بہادر ارسلان جنگ و باب طلب جلسہ شہاوی مبارک  
 فتح قلعہ جاوہ خفی نامہ کہ چون طبع ہمایون را از دریافت خبر فرحت اشرق قلعہ جاوہ کہ نزد  
 بنایست از دستمال و اقبال کمینی انگریز بہادر برادر مہربان نواب گوزن خیرل لار و شہا و اتفاق

اتفاق افتاد و این اساطیر حاصل شد. خاطر ملکوت خاطر خیرین اقتضای غایت که روزی از سر شام جلسه افتاد  
 که در آن جلسه آن امیر بلند کمان عزیز تر از جان بهم با جمیع دوستان و سایر تجار و قهقه آمدند و بدلت را سر  
 و تیغ سازند اگر چه پیش نهاد خاطر سلطنت مخاطب آن بود که جلسه نگوره و همین ماه صورت انعقاد دهند و  
 از کس مزاج آن امارت و ایالت منزلت که تا ابد چنین سبب توقف درین احوال و در واد حال که غایت بی  
 شایع حال آن امارت است صحبت مذکور و تاریخ ششم صفر قریب افتاد اطلاعاً تجرید آمد لازم که بتاریخ  
 مذکور آمد و تحمل رنج قدم غلغلان بدلت که در حقیقت خانه آن والای است است باشد زیاده و خیریت  
 و در طبیعت حضرت والد و با جده که در غلغلان بعد تقدیم مراسم عقیده و زندگی معروض سیدار که از  
 وصول توبه جان بخش جلوس سیمت مانوس حضرت تدر قدرت خدیو که همان خلیفه الرحمان غلغلان  
 و سلطان و فاضل علیا بره و احسانه بر تخت جهان بینی غنچه خاطر الوت و خاثره و خیر شکافیکه ساسی تازد و  
 او تعالی را تقدس با نخب مبارک که داند غلام از این فرود و لیاقت قدرت و خوشدلی حاصلست که هزار  
 و قدر کنایه ایشان ممکن نیست نه از شکریه که گاه کریم کار ساز که گوش ما از دزدان را باین خبر فرحت اثر  
 نواخت با جمله عرض شدست مع پنج اشرفی نذر رسال حضور پر نور نموده برای اطلاع معروض شدست زیاده  
 حد و با آبی سایه رحمت آنجناب بر رفیق فرزندان مدد و با و الیه با قلم غایت و شمال را است  
 بعد از شش ماه از آن مقصود و استغاضه و راجع به بود یعنی استنداد و روحانی و استغلامی جا و لونی علقا  
 آن تازد و صنوبر طرف چمن الا و لونی که مورث صنوبر کامرانی است او هم قدم را در میدان کاغذ که چمن  
 میساید که نه یکا میکه قاصدن فرخ فال خسته و فانی نسیم نذر روزی و با یاسی آفری و زمان تضایع این  
 مهر شاه و مهر ناه فرودین شکل بر آرایش صنوبر چکلان شکوفه و ترمین جوانان نهال لباس ناکون  
 از کلهای ترفیق و تقسیم بالغ خواه و قشون شاخ و برگ و آبی ششم و کو به آید و قشون با باران و  
 صد انگیختن جابرجان فاختکان بر طرف خیابانها و آنگید خواندن ترانهای تهفیت و در هر سر  
 شانزدگان و در و بر بلدان و نواختن بویجه کوس عدد و قشون سز و قات سقر لاطی لایبر که گوه و  
 کسرتن اسب نبره و در نیمه و نصب و نایان خاطر از از سر و چار و روانه ساقان این غرض و یاسی

کتابت  
 بنام  
 بنام  
 بنام

از چو صبا شمال اختر نیمه لشکر بیدار این رشتان زیر روز بگردن سپاه برف و لک و آتش دار ملک  
 آفران کینه نوز خدا ترس بقصاص خون اطفال یکنه غنیمای ناشکفته با مری اعتدال طابع دوزخی  
 قوای نایب رسانیدند و بحسب این مضمون و لایزال شجاعت طاعت مبارزان آثار دوی پشت از سبزی  
 شهاب تیغ آوار کشیده و از نوک خار بن سنا نهایی خار و زور و دست گرفته و هر شاخ از غنچه و هر کرکر از  
 بردوش نهاده و آنها را مال از لال موج هوای معتدل زده و دودی پوشیده و مرغان بختار خیز  
 از استین آورده همه با اتفاق یکدیگر بقصد خون یختن لشکر علامات شایز زمین و فرو نشاندن فتنه  
 لشکر اندازان بزرگ که جگر تاشانیان از دست خفای این بید روان کباب و خانه امید نظار گریان  
 لاله و یاسمین بتندی سبیل بیدار این ستم کشان خراب و دیار دلهای تپیده و جوق جوق خنوا و غنچه  
 و مزاج از دپامال حوافر حیوان جیوش عاقبت اندیش این جهالت کوشان بود خوش حمت و سنا را و  
 هر طرف جهانید صحنه غلظت طراز تنفس شکفتگی از نارمال جهان و جهانیان سیاه اقسام انوار تاب  
 لسانیان به حصول ریاست ظفر ترین شاهی و بلده و قتل و غارت کفره فخره بعد اطمینانی نایب و کامیاب  
 سکه دوی شدن دلهای سمنان بیشتر از بیشتر وصول و بهارستان حواطر و دستان که از صولت  
 سر و مهری ایام بطلی بخران حسرت و حرمان و شمت بخرداری جلوه یا حین هیچ مشغول شایخ فحوی و  
 غایب مطاردی آن ترس و نشین و مقبول گشت و بی فاصله رسیدن سته کاغذ جان باغی که بزم  
 رونق یا طریش شکسته با نم را بشکر غایت خیرل نعمتی عرض چون بر کمال لبزیرا و نهایی تاز  
 و غنایب جان را از نرم شناسی خوشدلیهای بی اندازه ساخت فرمان روی کشور حدیث و اریک  
 و قلم حدیث پیوسته بندگان دولت را منصب بلند و مرتبه ارجمند سر برآورده و بدخواهان سنان  
 فیض نشان از حکومت اما کن طرب و شادمانی محزون و ارا و ویکر احوال و اخبار برینوال که در  
 از سوانح و کن خاط نشان فقیر شد که نانا پرنوین مشهور بعضی زرقان خودش که به و انانی منت  
 تجدید و عاشق بار و سبای پناه خود و دولت را و سمنند به موافق و سبای اجماعی را که در و و و و و  
 صحبت این دو سر کرده بزرگ پایی خود از و طبع پاک کشیده و آواره شت غربت شده و ببار و و و و و

داخل و برسد ریاست باشتغال شکر و بعضی سرداران نامی که پیش از فزونی فتنه و ساداشی از  
 ایشان بوده است ندان نشین و گاهوچی پاس قایم عیال و اطفال خود را گرفته و طلب حیات  
 و زبیر الماکت را با چاه شنبه و کهنیت قهرت یا سینه بهارستان سعادت و از چندی  
 نمره چند یک آینه و پرور و چهره و عاکمال خساره افتست واضح بود که وصول خبر حشمت  
 و صحت برادر شفیق که نفرهای مخلصان یعنی والد عالمقدار جلیل القدر و گاه آن جان عمر بر او و  
 بحون غایت قاده و پهل خشت بودای منی فتوحه با راج برک برک نشا و دستان کشته و بمحان  
 نسیم غریبیم جان بخش روح پر گلشن مسرت و انبساط با بنزاد و راه شادابی پیروی چمن بیدار  
 حدیقه اختری پیوسته نهال امید آن عجوبه باغ شرافت البرز شمار مقام صدوری و منوی کرد و نا پاک  
 و خد شکراری والدیه مکره خود بدل و جان کوشیده نزع حسن عاقبت را سر نیزه و از دست داد  
 ملاقات یکدیگر تجر سطرچی چند متضمن احوال خیر شمال و دیگر سوانح آن طرف مشغول باید بود ایضا  
 میرزات و صلوات و خواص الجبجج و راحت سلامت پوشیده ماند که کلهامی شکفته را از شنبه صبحکاسی  
 اشک خسار و سوختن خنده لب ابابره این ملکون همکار فریده اند هر صبح کشا و جبین اچاک کربانه  
 و آغوش و هر شام بابا و صدف روشن شدن چراغ مرا و کوب روی سیاهی از طمست و دوش مست  
 از پیچیدن اسباب دولت و مواد سرت آمده می بهشت راست انداز منی در کین و آفت رسیدگان و کجا  
 نودیدم هم فرودین و پروده کوشن جا کین می باشد و سر خوشان با وده مسرت از کیهستانه کیزی ندارند  
 و ثابت تدیان جاوه عزت دل باندوده و شادی ستار کذا از چون آگاه و لان یعنی آشنا و صافی بنمیران  
 باصفوت و صفاتعلق و لولگی بالذائد و خطا و نیا و عیاری بر خاطر نشان از کرمات و حوا و تاسا و امر و  
 از عادات اطفال که باندک مکره می بگریه و ایند و بکمر ملائمی رقص نشاط افار نایند شمرده اند غم شادانی را از  
 جلوه جمال یار و نهستی پی تحقیقت بد و اندبار علی نه کارش میاید که نخت از وصول خبر حشمت را شانه  
 و عاده غم از یعنی توبه ملازمان جناب الدبیر کو آن جلیل القدر عالی مقدار بسیر و فخر و صفا و استند  
 بحر کات شهرین و ارقاص و لایز جران المی که بیان آن متاع طاقست سامعان را حواله بانشه نوزان

و اندوخی که از شرش که درین در حرکت و ظلمت پس بفریاد این مخلصان دعاء و تقاری این حالت را  
 این بصیرت نوید انگیزی آن فرزندگار بر بند و بلند و قادر و شرف شدن بعبطیه علیه ولادت سر اسعاد  
 فرزندان چند از جناب و مهیا بعلایات و خاصه منصب بیامانن جاگیر و درستی صحبت بانبگان حضرت پیر  
 رحاشیه بوسان بساط فیض ساطع اعظم الامرا اشرف الوزرا که علم خاطر را کشاد و اگر چه تحریر این مقدمات بحد  
 سامی راه بخیر علیه السلام نمودست و شکسته بابل خنجر و خون لکین غزال ظلم صداقت رقم و دیدان اظهار  
 خلوص از جستن چاره ندارد بهر حال تمسک بیک علم اول ابد رده حضرت صبر که نفع کجینه نشا و حد و  
 نه خص بطنی دیگر فرمایند و اول آنکه چون اندوه نخستین بانی ندارد بدی از انگیزی بی همگان ساخته شود  
 صحرای عدم ساخته و من بعد بشکر این بویست جلیل و انعام خرم یعنی توفیق شود مسعود عاقبت شود  
 کار را از آرائشی تازه دهند و بفرع عین الکمال پسندی بر سر آتش نهند ایضا محمد و موالی  
 سلامت از اینجا که عوط عقد و لوحه اعلا اید سیاهی کرام و اجداد و ای الاحترام فرین بدر و عذر اطفال  
 محمود و العاقبه و نظم بجزایر و اهر عقاب مسعود الاخرة است جلوس قعود ملازمان شریف بر سواد  
 خلافت و الدعای مقدار از قبیل زکشت حق بر کفر و صورت بست الحمد لله و الله جل و اهل تصور الاثم  
 که شقائق آمل بود احوال آن خلوص آکین از امانی نیازندان از ادات آیین بر شجر و ابل غایت آملی  
 قضا طر حاض فیض نامناهی بشکفتگی جاوید که آیند و شغب هوا فروغ عینی که حله انگیز خرافچه جده  
 صریف بیرحم قنوط و حرمان بود و هست میا جدا و لطف ابدی و نیای رفعت شری ذخیره و ابلی  
 از وقت ازاده و کرم که اگر است بلند شود و طالع سازگار خیر راه چاره و بر چه بدی نمود را بسجده خاک استان  
 منبع الشان و کیر یاس آسمان غاس مرز و مخ شمس صاحت عالم اسوت کرد و نام از جناب امید و احوالی بستم  
 خفایای اسرار و الدیزبان شاه بهمیل شده و از خود وقت تخلیه مفوض صبح آندس نمودم از چهره نواب تبار  
 آثار شاست بهر بود و از خود مقدمه شاه ابو خیر ارشاد حضور زودستی که و کاست امانت نزد شاه سعید  
 تصویر فرایند شاه صاحب موصوف که انلاطون و خدمت ایشان زانوی اوب زده است که از شرف  
 جانب خوانده نمود و شجره و م در کتابات لغزیت بعضی و بستان او شسته

برادر صاحب شفیق در هر ملائق طریق سلامت قصه غم و درسی و افسانه الم هجوری اگر قابل آن بودی که در  
 انجیدی ستری در کلب ندرت سلک غازه روی کاغذ میشد چون امر تداعی بود عثمان را از آن داد  
 برگرداند و کلکون زبان را در میدان بیان چنین جولان داده می آید که افسان تا در حیات است و نفس منطقه تا  
 علاقه با بدن و آردول او می همان ستری اندوه و شادمانی است و سرود جادوانی عبارت از ترکیه عالم تا  
 هیچ کی در چمن جهان گدازان شکفتگی تشنه گشته تا از پیش داشتن ریخ غنچه گردیدن کشیده و هیچ پیل در بار  
 نغمه کاوانی سروده تا در خزان اسیر در جادوی نبوده حاصل این قال مقال اینکه از ویافت خبر صحبت اثر  
 تشریف شریف ازانی فرمودن ملازمان والد علین بکان آن شفیق بر دوشه فرو و حسن بین دو دمان  
 خرمپه تیره و چرخ شادی فلفان عاری از اندر دیده خباب آندس از دی آن منظر میرود و برادر ای دور  
 رحمت پریشان تر قریب که صبر و دای این درونی در آن پند پرشته و ظل مرحمت داد و ابر مطلق کسب و ایستادن  
 مانده ایستادن از سنج این پنهان هوش با و وقوع این واقعه جا نگذاشته که تحریر آن قلم را بگیرد می اندازد و تقریر  
 در بیان از باز آتش میسازد و خای مان خوش شدلی همه بر او رفت و دوران کار ملی را آتش در گرفت نغمه  
 سرور از لباس فرح و او ملا پر کشیده و دی که چون کل شکفتگی و تپت بسمل آسا و خرن طلید و جمعیت حیات  
 پریشانی رود و در لشکر قوئی شکست عظیم افتاد و دیده خورین از جوش اشک کلگون غیرت داری عمان است  
 و نوک شرکان از دفر و نخست دل و پاره جگر روکش شاخ ارغوان سینه از دود و آشک سفید که دارم بر سر  
 خواب بجای کل همه انگری برم که شعل ستمتالی که درین تیره شب اندوه راه بر منزل صبرم نماید و ملا  
 سامی تر صدتم که کنی از شکلی بائی بدست آورده را قم خاک بر سر را نیز شرک و دولت خود کردند و نند و چه  
 ایضا حضرت دالده صاحب و جده مکریمه ظلها آداب کور نشن بجای آورده بعرض حاشیه برسان بساط  
 عفت نماط سیر ساند که خداوند علیم شاید حال است که از استماع خبر و حشت اثر تشریف فرما شدن  
 روح مبارک جناب نامو صاحب قبله سید میر نصیر صاحب چه است که انکافی قصر انجمن اسیر فرودست  
 در عین بهار جوانی گلشن نشاط فدوی که تیره تیره شوق صرصر خزان اندوه و ملال گردیده و بجا راه  
 نموده ستری و قلمی آنها تفرقه لغم شده روزانه غم است و از نوی من و شبانه ناخن جسته حرف خراش



روی من این حکم که شش همتن خون شوم ز دیده چکم ۵ کردم که گریه را از دست ۵ مجبور بکنان عجز  
 و جبار کی نمک بدارن یکباری شد قبله و کعبه گریه و زاری هر فرد بشری بمرک هر کس که باشد ازین قبیل  
 شخصی کسی چیزی از قسم جواهر گران به مثل قطعه الماس یا زمره یا قوت نفویض نماید و دهنهای دراز  
 امانت خود را از طلب بخت طارف ثانی بزم خود بداند که شاید در خاطر مالک مانده و دفته از و است و او نماید  
 ظاهر است که وقت رسانیدن امانت مالک که بجان این ملک این شده بود چه قدر غم غصه و زاری این  
 میشود حال آنکه انصاف مقتضی است که امانت بعد از آن هم اگر طلب نماید مالک باید رسانید بجهت جمع افراد  
 بشری را باید که وقت وفات عزیز نظر بر نیکی مالک امانت خود را هرگاه خواست گرفت اندوختن نشود  
 لیکن چون از عادت مجبورند معذورند و این نیز گریه دارند که آخر کار و دل بصبر جویند انداختن آن نیز  
 اگر چه از پایاد و درست معروض میدار و که درین مصیبت عظمی جویای مضای مالک حقیقی بوده با صبر  
 باید ساخت و در زمان بختگاه بدعای آمرزش جناب مغفرت مآب باید پرداخت زیاد جدا و بطل عالی  
 باد ایضا امارت و ایالت مرتب شست و شوکت منزلت خلاصه سعیدان شادان این واسوه  
 حکای عالی قدر با تکیه شمس طاهر مرتبه خسران جم اقتدار و بران طراز دعوی علو جاه ملوک و قواد  
 آنکه بر سر مانده فیض ازلی شورش بطلیموس رسیده و تیر جرحه جامی که او لب گذاشته نصیب آید  
 گردیده یعنی هر بر پیشه بسالت و نامداری و که هر صدف جلالت و کامکاری فدوی خاص خالص الاعتراف  
 و دودخواه نیکو سیرت پاکیزه نهاد و مورد صنوف تفضلات تازه و مطمح انظار عنایات بی اندازه باشند  
 بعد ازین براری خورشید ضیای آن فلاطون یونان هم و فرستاد و نصر فاراب عقل و یکاست مخفی  
 و محجب مانده که تعلق نفوس شریفه نتایج ابرالبشره ابدان برای تحصیل کمال است که آدمی بوسیله آن صانع  
 خود را در شناخت و باوقیت که باین پایه میرسد و در جمیع حکما یکدیگر و لایش مانند چایانه و دوات از خالی شد  
 و پر شدن مجبور است لیکن چون مقیدان سلاسل محسوسات بنوعیکه بدهوسان لذت عشق و زنی باشد  
 از حال مجردات بچرخند معنی فرط شوق نفوس مانده اند و رفت آنها با طلب کمال صورت شخص  
 جدید بعد ترک اولی تغییر مرکب کنند و ازین هم که ایشان این روزی قطع این فیاضی پر بلا پیش

حاکم  
 خان قزاق  
 چون قزاق  
 بکلیس  
 اول و دوم  
 کلیسای  
 و قزاق  
 و قزاق  
 و قزاق

آمدنی ست بخيال مغارت از خویش تبار و اجا و تصور و جمع شدید وقت نفع و اصابت برصیت غلطی  
 بعد مرگ مانند اطفال بگریه در آمده خود را بفراوانه موسوم سازند و لباسی نیز تنگین شوند و میدانند که  
 سر فروشان بازار محبت معشوق حقیقی را مرتبه طاعت که هیچ جوابی احتی به آن نمیرسد مرگ منتها و  
 و صیای شان همه جویای رضای از وی میباشدند و قوتی این ایهام آنکه با خاطر والای مابد و  
 و اقبال از شستن گردن ناکافی برستین طبع آن امارت و ایلالت مرتبت از سنج ساخته هم افزا  
 رحلت برادر بزرگ طرفه المی و دوچار گردید که بیانش محمول بر تکلف میشود لیکن حال غایت دلی نیکان  
 حضور پر نور و قوت وجدانی حکم القلب میدی الی القلب بران اسوه حکمای عالی قد با تمکین و عشق  
 مختصه از غیر بدگیران تعلیم میکنند خود را اختیار نمایند یعنی صبر و سکون این تحریریم از قبیل تعلیم اشراق  
 به افلاطونست زیاده مابد و لولت را بر سر تفصیلات دانند ایضا و لغزیت فر از جعفر صاحب  
 صاحب صاحب شفق مهربان که مفرمای غلصان سلمه اند تعالی غنامه روح فرسا که از هر فقره اش بر  
 کباب دل و خراب بگرشام جان تیره بختان و سرایگان بودای غم میرسد بر صول گشته حبس  
 خرد شمع تعالی و آلهای نور حضرت و مانده که دیدار آن میکه طائر روح مطهر آن حد نشین محض خلد برین  
 آتشین اند علی علید طهران فرموده اجساد و جسم نامر دکان را بجان و روح درین تیره خاکدان گذشت  
 چه بگویم و چه بنویسم که بر فتنه و بهر آن از تراکم هجوم و غموم بچه عنوان بسر میشد و گاهی بتدرک الطاف و اشفاق  
 آن شفق و دایای مغفرت سیلاب شک از جوی دیده روان و گاهی بصورت حال باقی ماندگان که بجا  
 انجامد و لیکه بمانده بر آتش حضرت بریان عرض الحمد و می ازین بلایجات بحاشیه و هم بخيال تصویرست  
 هوش و حواس و صبر و سکون بالمره طبل جیل زدند و حسرت و اندوه و یاس و ناکامی در کانون بسیند  
 رصل اقامت انداختند و نسبت کی بنال و حالیان نمانده و حوص و آزار دنیا و فیها منقطع گردیده و سینه بر  
 بالکلیه محض و حواس خمسه همه اسطبل نفسی و سایش زدن شواره و می تا بلام بر آوردن مشکل تنفسی غیر از  
 ناله های زار و گساری سخره آتشبار نمانده مشون دیدهای دیر با جزویشم که هیچ وقتی در غم و اندوه  
 آتش غم غل نمیکند گاهی شورش چون سرگرم صحرانوردی و بادیه پیمایی بنماید و می کشمش اندوه

کباب  
 ز شمع  
 شمع

خضر راه قلیع عالمی میگوید و هر نفسی نفس آخرین هر دم دم و پسین تصور میشود و قلیع و مضطرب که هر  
 پیرایون دل حیران منزل میباشد افزون از حد حصه باجمه این قطره خونی که دلش میاندازد حریف این همه  
 قوی چنان روین تن و تهنان فیل افکن چه قسم تواند شد و از نیزگی زمان و شجده بازی دوران که چشم  
 و بختیالی فرستاد و درون نفس است کردن بیا با **ایضا** مولوی صاحب شفیق مهران را فتنان  
 آید بهارستان محبت روحانی و باطنی حدیثین منطق و معانی سلامت بقدر چیدن آزار و انکاس شوق  
 شکوه از دوس فانیین معصیات متوافقه تخم تحریر برین عاریت می آید که گلشن همیشه بهار خلعت و دوا و صندوق  
 ملوان و زر و زعفران و اتحادی مفاد و شفق شجون سودت مضمون تتضمن صحت و سلامت مزاج  
 شریف و شکفتنی غنچه خاطر را فتنه و خاثر و وصول اخبار جمیع اینجا لاله کله کوشه وصول گردید و چه خبر و چه طرا  
 نکار بست و از ترشح غم غمزدایش گرد دلال از بلویدل فرو شست چون ظهور نماید بهر دو چنانست بعینه  
 طلوع نجوم دولت اجاسی صداقت نشان است و آنچه از کلمک محبت سلاک مطفی عطش صغیفه کشته سراسر  
 با صدق و است و گریانسته یقین که نشه این باد و هر دو در باغ آن شفق نشانی و ملا باده باشد و ابو جبر  
 از اعراس جاحیکه و طبیعت فلک است کسی رقاب مرغ بریان و مرغ افرا و در صحرانده و ناکر فت الزوار  
 طرب را بیا و دوا یعنی توجه حجاب قدس آب قبله و کعبه و جهان موعود و دایکس بی سامان ازین بکنه سر  
 بلکه آتی عذار عذرا می نشاند و اخبار آلود و گفت جا و دانی ساخت و کسوت زلال غنچه میایدی ابینه  
 خوشدلی را از پاد و زناخت و این سانچه پیش با و صاده غصه و از زور شنبه سنج چوب نصیب با گردید بجا  
 ترنم عشرت ناله و احسنا بعین و رسید زیاده برین چلی کرد و **ایضا** در حضرت مهران **ایضا**  
 هر دو هم چنانست بسیار مهران محبت و اخلاص نشان سلامت از استیلائی غصه غم و اقیعه  
 ناله جاکاه شیخ قدرت الله نور محمد که آشنای قدیمی دوست صمیمی بودند از دار الفنا بدرالقیار  
 نموند و هر طریقه از که ازین خبر خوش اثر و خاطر قارند و دلال را فتنه صحت تصور انجمنی که بر  
 دوست و صاحب غمته و وقار این را فتنه ای که نشه باشد و از عدم ملاقات خود که دران وقت صحت  
 اگر میبودیم البته در سبابت تمیز و تکیه بر آن ملک مرسل عاقبت با اتفاق آن دو مستدانه شریک میشد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

نظم نامه باغ رضوان بگوئی سطورش ریشه جان بود کوئی مضامینش سرسبز است گلشن  
دکان و اگر ده از اجناس گلشن گلشن گلشن او ده باگیری قطعه بود از فرمان و سرخ چنگی و از لعل و  
از حسن لاله نعمان از حرمت و صفت مشهور و دور یک بگره طره بهار جعفری در از عوان زار نماید و از  
خ رنگه که نندگان را در بهر ساینده نظیرش ل و شش و پنج ست غنچه خاطر ارباب صفای کاشاید  
از غلظه نقش رنگ با گلستان ابراهیم برابر شمار در اید غلطت ظاهر زیرا که از فرط برات و شش و شش  
ایک تخی طور بقا و نیز از فرسخ و دو اوی دعوی از پست و مانده زبان به احسان همه الاست و قاضی را  
که بهمنستانی پیش نیست آنقدر طبع کجا و که تماشائی تاب آن میار و از زکات همان ملل که گفته  
که تماشایش باز که اندامان را در تملی می اندازد و از جا بدانی چه سخن رود که با وصف یک پوشش باشد  
صد گونه تماشایش تعریف در و جا که می سازد و راستن بخار و جالی از بانی در لون که مصداق می شود  
عصای و انقلاب است و که گفتگو عبث است که تماشایش را عمری و شیر جان چسبانیده اند تا بر یک نبات  
بر آید و خمیمه اجناس مذکوره در غرابت عطر و میانی که بجایش ندارد و کویا کل و پاشمین ریشه در آب که در  
کباب لب لقیب شد چن از از ل سنجیده و دست قدمت بود چه حاجت بلکه حالا باید سنجیده مختصر که با و  
سنجیده کی ذاتی تا سنجیده بهر رسید و فصل این تحف یک ساعت انگریزی که از سنجیدش نظر آن در  
حل عقده صنعت آن دقیقه از دقائق فکر نامر که شسته تا بر کی قدری بقدر شعور خودشن فائده اند و بر  
حقیقت آن بر داشته با و چاقوی فرنگی که اسد اسد اصنافی را از دست صناعتش چاک در جگر بود و  
تقاضی خوب که رشته حیات اعدا را حواله با فقر اض می نمود نیز رویف هدیه اولی که دید و الواف را چنین  
طرب و اساطیر بهارستان طبع بشکفتگی که آید تا بر آسمان کجایی نقش نجوم نصیه در کانه شست و  
و فائده تقدیر انجمنی آتش از انقلابات بهار و در آن می آرد لباس خلافت و جهان بینی و پیرایه سلطنت  
کشورستانی تن ریب آن والا که و ششاهم را چنین دولت و اقبال و لغات او را عظمت و اجدال ششاه  
آن فریدون فرو و ششاه جان یون فال اچاک در جگر و اعدای آن صاحب شمت در از فرزند رایتی و  
اقداری بر سر او ایضا و رسید پا رچه همان فرزند جنس نه بانی و ششتری متاع

صدان جهان که در آن وقت به ششاه و در کمال اند

چون بری لاله که از آن زمان  
دست بستی از ششاه کمال

شایسته کلمه دانی سلامت بعد چنان کون فاش آرزو در کون دل خلاص منزل گذاردن نیز  
 آتشبار شقیق ملاقات بخت آیات که نقد سلطنت ربع مسکون لیاقت بهای آن ندارد و شهود  
 مبر تنویر آن طراز حریر غایت و طلس چنین شرفت میکرد اندک درین ایام منتهی انجام که هزار ربع کاشکان  
 باصند و نماز زیبای رنگ برنگ از چمنهای ریاحین الوان بدر دولت ابدت اروی بهشت فرستاد  
 و دلال نسیم بهاری بقدر قطرات باران و او بخت هر یک از آن لباس سلطان پسند که شایر دکان کاه  
 از روی چشم تماشاگران سر برآورده بدین آن شغولند چنانکه باید واد شبنم جهانگیر مگر بخت در دوا و آب  
 بنگاله مروت و اتحاد یعنی صحیفه شریفه که تارهای عیارش از پنبه صفای باطن باجن قلم شقیق تر شمع  
 یاد و تمان ملل باریک که فاش لطیف نازک تر از پر و چشم بایمن بدان کل سپهرین میودن و جل  
 قند آساور کشید و دلهامی و انداز اگر از کثرت نقوش مهر و دلا شک کتب کثیر نقش کرد و بدو  
 خوب که اینها از نوع نشاط تازه چید چرباب روان اگر سوچی بود از آب ندکانی طراوت شبنم زلالی میرفت  
 بیای کمال کارانی جان چندیری با وجود شوکت محمودی و قوت دعوی همیش از زبان غیر نظران بار  
 ایاز خود و شناس شنیده و گذری بر چند مورد غایت پادشاه و فرنگ ست تار و از اطاعتش تافته بخت  
 که بر این سیده و از آبی پاییزه خجاف دوخته از آن بگردیدن ذخیره طرب انداخته بخت سکندری تاران  
 شده ریح از نشاط برافروخته بود که دلش در کوه ترین بنیان شستافته بیکان سیج تارایش ابری بر می  
 بافته و شال کثیر چشم است که اینجا بشمار دراید و لای که پسندیده ارباب لهو و لعب است و چنین مقام  
 چه رونماید تر اندام را چگونه بدن از عرق جمالت تر نشود و تن زیب که چه تن زیب بتانست تا کجا با استفاده  
 تراکت و بنال آن بدو در بخت بافته که هنگام نقش رتبه های خطوط شعاعی را بدیاری سپید و سیج  
 شست و شود و ده و می طالع حاکی که وقت حیا کش فی جلا ه از دختی آورده که در بدو نشو و نما کاخیز  
 باب که بر شاموار افتاده حاصل زبان عمری صرف باید کرد و ثواب و صفش بافته شود و قلم را بدی سر برین  
 کاغذ باید نمود و ایالت آن بهر سده که از پی غزالان تار و پر و دوش رود و تا چرخ آسمان بدست عبوزه  
 حرکت و قعنی در کشت و کشتاد و لایزال و یکن حمت و جلال زیب قاست ملازمان ساعی باد و در

رسید مسووم سر سبز ریاض طاعت و صفای سلامت خدوانه شفا از دوزخ شد انگر که دیر ز صبح  
حاصل کاغذ غزل ناز و نفوس و الله تعالی ان جنطی بطاعتی شد بعد از وصف خوشی که آن چه شسته  
بی تصنع نیست که شفا لوی روح پرور که ظاهرش شکست مروارید و بلبش معدن ثروت شاموار بودی  
سبزی آن خضری بود که ره غلط کردگان فلک لذت و حیات جانانی را جاده مستقیم بنمود و سحر آن  
نظر نقاب خنجره برق و چشمان ابرهاری میکشود و پدید است که حساسیت دست سبزان گلگون سبزه  
عمری سر سبک زد لیکن ازین سبزی و سبزی بهره نیند وخت و تقار و بال طوطیان شکری تعالی  
اجتماع این حیرت و حضرت در آنش غیرت سوخت حلاوت شفا لوی شیرین لبان نصیر و طبع  
بیستون الفت روحانی که آیند و زبان بگر و خیر و اندران شمد عنایت را بر تبه نوزنه با دام سبزه  
انکه را اگر کم بود جان پرور داد تا ایدار بجز عرش و زنی باد و بی کلفت بگویم که خورشید انگر خان تابان  
نزدت که سلک در آن عقد ریخته عوی همیش بر سر بار رسیده صبح رسوای تمام کند و شود و صفا  
از سبزی آن ترشح میکرد که در عهد سلامتش اختیار عشرت عیاشان رزد کار ایام قیامت از کف رود  
شاه به این دیار پاک را شریاد و طارم تاک را الهیضا و حسن رسیده مسووم با ناز و دخت  
مهر بانی و محفل خل کاظمی سلامت و دوست بهفت ابر جلال آبادی که پیش جردانه خورش قطره آب  
سبزه بود و الله امیر و سان را بشکوه آمد و دید حلاوت کین بد نود که خورشید باشد که بارب روح افزا  
در آرزو آب شربت عیش عیسوی از کجا که بر زمین نیر زنی غلط میگویم و در خطای میگویم و در می  
پراز کوهر آید ملک برجی که اکب تابنده در آن آشکارا جای که حرف از لذت او بر ایدام و در دودست و در  
عقد حاضر شیرین افان بر چند بر خور داز است صاحب این لیاقت نیست و نبوده که خدوم که  
همیش کز آرد بخدا که رشین بای او با خایه غلامان لوح صمد برابری ندارد و خشی بر چه کتر نبند که کثر  
نرسیده و چون آرزوی بی نصیبان برگردش چون ن سادات عینی برگردن عیاشان ثابت  
کرده و صفح از بسکه و تقاضش و زنی ندید هر یک خریداران جامه گویای پوشیده از زردی چهره  
پدید است که از بیم رغن آبر و نقد ترسیده که بند وانه و کونش غلطید سبب تا جلقه افان عیش و کونش

بسیار است  
در این کتاب  
نویسندگان  
بسیارند  
که در این  
کتاب

در این کتاب  
نویسندگان  
بسیارند  
که در این  
کتاب







بعضی نافرمانی که در چند روز در ستاون آن تسامی رفته بود رسید و ضمنش که ستر صداقت  
 یکس جتنی از وی چکد و من نشین کرد و دید آنچه از دواع جسم و جان برسدن این بدید که مصداق بود بخت  
 از جهان گذران نوشته بودند خدا کند بلکه اگر دیگری این عار برب جاد و بد بر تنش باید زد و زبانش  
 باید برید ستر سلامت باشد یا صد که من از آن دست سرا با صدق صفا که در هند و ستان شایسته  
 بفرستیم قلمه بندگی و جان سپاری بیره بر داشته اند پیوسته راضی بوده ام به شتم خدا و شاه و در  
 از وفات محفوظ دارا و دیگر از بقایا بیدای دل چه نوشته اند پان را بجای رفته تصور باید نمود آنکی که در آن  
 یکسکرم علامت تا کیده و چیرست یکی آنکه بهین سیدیه بر ورق ل طرح کرده صورت من پیدا زند  
 یکسکین از خاطر حرمان قرین خود پرورند و دیگر آنکه دیوار کشته عهد و پیمان را هر روز گنج گارسیه نو  
 سیکرده باشند و فونن نیز از الحقی چند از دل صدحخت من پیدا زند آخر کار خود کردید از طرف  
 عاشق آب و رنگ گلزار و لبابی و سر خروسی مکر که آشنائی سلامت از شخص شود حال الم  
 و دل پدیدار و شوق بی انتها بعد از زمانی فراوان که بیان آن از دمان ظلم زیاد مینماید واضح باد  
 که سبای من هم محرومی ملاقات آن یار و لبتوار برگ مراد همیا و سر سبیری جاوید برای آن نهال چون برگ  
 و رعنائی مطلوب دیگر از جنای صحن کج رفتا که عالمی زیر و زبر کرده و جهانی برهم زده اوست چه نویسد  
 که بی هیچ باطنی و معنی از چند در غنچه شکفته باغ یاد آورید بیره پانی که ز فرسیر آب از شک  
 آب و تاب نکند لفرشیش جام شربت زبر آلود کشیده و یا قوت سیلانی وقت جایافت و درون  
 یا بمن باین زبان عوی بگام خاموشی و زوید به یکسکین شستاقان پرداخته و جلالت عیش  
 از ندکی دوستان را میدل تلخی اندوه و حرمان ساخته متر صد که بار سال این بدید که در خضارتان  
 طاه و میان خردوس من باج شاست می بر جگر چشم را آن رسانند و بشک این رنغان  
 زبان مظران را غیرت منقار طایان شکو خاکر اند بنام سلیمان ما شانا ظم بعد  
 در سید سبب از طرف نواب صف الدوله با و چیت مکان  
 غلام برغان تازان سعت سمری لاهوت و جلوار کف با کردگان فخت آباد وادی جبر و

الذی فی سید الطاعتین که در حق پرده طلقه گوش سبحان ملا اعلی و عیار جواهر خول انقیادین  
طائفه علیه کمال انوار هر عیون حاملان عرش علی سبب پیوسته بحق حق توفیقات سماوی معان  
و خیل نسل یاریات سرمدی از پی دوان تقدیرت بخشش آن فارس مضارین دولت و انقضای میدان  
عقل و حکمت رنگ دایمی بجای یاقوتی براتنا یاقان شمشیر یوان سعادت ازل آینه جبهه برکات  
لم یزلی مطلق شوارق شمس است و امارت تجلی اوراق قدر و جدت و ابالت عضا و اضطرار کاب هم  
و کاسکاری و سطره العقد مناعیت و امانی غره الاسرار قبایل و دلفزون قره العیون طالع بهایون  
صدا حد خارج سحر مراتب صالح و ساد و علو مناصب اعظم امواج نیایع لطف و احسان لطف انوار  
بسیاتین عواطف بی پایان نتیجه سماعی جمیل باسی عدوی خلاصه الاغراض مهات سغلی جامع الا  
ترکیب عناصر قافیه الصور و دیو لای ضار اسعد السعد زمان اشرف المشرق فی دوران تجلی آثار  
عدالت الاکاسره اکبر العالم سلطنة العا بهر تکیه که طالع ارجنه مرجع و آب دولت بدید و عدو  
اساطیر و الا بتکاه تجامی آید ملک باکا و نازش باجد و عالم عراق افتخار عالی و افانخ افانق  
سلامه سلسله که امیر شمس اسلام تظنی لو هب جد و ساسان بودی هدایت یقین و کوی عقل  
جای بران محاکم دین متین المنکمن علی الوسا و الجود العلاء المرقی علی معانی الضر و الاعتقاد و قوه  
الا عالی و الکبر سلیمان پاشا انعم الله علیه یون النعم و شرفه و کرمه معالی الهم باشد بعد شرف و ارج  
المان شنی و شرف لای تمهیدات عظیم الا انها که حصون از انداز و لوازم و حد افهام حسابان و زکار و کرم  
و اعصار بیرون با فروخت انگاره مقصود با غای الموان آراسته مثال شاهد عاراض طبع مراتب  
صفیت مواطن میباید که درین ایام تنسبت انجام سعادت و فرجام کار فیوض نظار سکنه عالم بالا اقبال  
عیون ابل زمین و مردان احداثی مخلصان و ادالین از الطباع عکس اشکال جلوه فرشتان بهم  
دو شا و پیش از رالف شاد و مکی دوست را غوش افوار صنف کامری بوب و از قاطر اطراف غیا  
بروانی و در اکرم غیث الطاف ربانی اصابع انانی و تنغیات نوع انسانی با تقاطع و در عرض و حصول امان  
چرخ سطره عقد و جابر و اهر قمر و موج تسیم سرت و دلکشالی بولعه او و دولالت و یحتمالی یعنی روز

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهين الطيبين الطاهرين  
الذين هم ائمة المرسلين  
الذين هم ائمة الهدى  
الذين هم ائمة النور  
الذين هم ائمة البر  
الذين هم ائمة الجنة  
الذين هم ائمة المصطفى  
الذين هم ائمة المصطفى  
الذين هم ائمة المصطفى  
الذين هم ائمة المصطفى

وتمت بحمد الله  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهين الطيبين الطاهرين  
الذين هم ائمة المرسلين  
الذين هم ائمة الهدى  
الذين هم ائمة النور  
الذين هم ائمة البر  
الذين هم ائمة الجنة  
الذين هم ائمة المصطفى  
الذين هم ائمة المصطفى  
الذين هم ائمة المصطفى  
الذين هم ائمة المصطفى

درود و سعادت آموز و سید ایتقه که بر طایفه عبارات و فحاشیات آن ترکب کلفت و الا لام از غریب  
 صدور و برخواهان نیز و درود و غنوت الفاظ و طوبت معانی اش اسلامی فراق آید پیمان بدو بدشتیاق و طفا  
 عطش سرکشگان تیره فراق نیز و شاعر بقسام مزاج ملازمان سامی و یاد و آوری و دستان سرافاوت  
 حکم نام و او تجا و با اسپان صبا به شمال رفقا که در میدان جغرافی آنها جنگام و دیدن جنیت فلک  
 سیرج اسیر از کب عرق ریز خجالت ست و مندا اندیشه شایان شهب فکرت رواقیان وقت  
 آن برق خرامان قدم زماسی دادی حیرت تصویب غت و شکاه صدقات آتیه رسول آقا طراوت  
 بهارستان خواطر اصد قاسی صافی طینت و عطر نیز گریبان طابع مخلصان سرایا صدقت کردید محافل  
 قلبی و مجوزان و در مجلس صدور و در آن مجور که از طینت لیلی غم و غصه دوری حجت سامی نوری ان  
 میر علم خشدلی و رفتی از شمع جلوه از کارانی نداشت از تجلیات مضامین آن شعل دادی این  
 دریا کشید زبان بشکر این احسان چندان و تیره شادانی پند و خفته که روکش برک کل نبرد و دل  
 از وصول این نیست عظمی این شکره کی در بار بار و که جویب خیالات لبریز یار عین نباشد هر چند شکر این  
 متعنی آن ادب که عذار شاد و صفات ابعا و عبارات و کلین و پرو و دوش زیبا کار قرطاس بر شاح صبح  
 اشعار و نشین آرایش و ده آید لیکن از آنجا که طول و کلام در می بقا صد ضروریه عبارات این خاطر از آن  
 والا هست و سبب ثقل ساعد و محاب انش حکمت است و نیز در عالم اتحاد هر چه کلفت است نامحور برین  
 بیت اکتفا نموده و خط و بکرت که کنم سردستان را ۱ بجولان آورم خوش زبان ۱ ۵ رجه و  
 نتوان طی نمودن ۱ نباشد چاره خبر خاموش نمودن ۴ مقرب که تا شیوع برق جلوه سلطانی مالی  
 از قله محل ناته کارانی یعنی اقسام بهارستان محالست نشو و نما می شاد و تعارفات آن تجلی طو علو نهان  
 فیض اتم بر وصول عتاف تطف مخون نایق عطف مضمون ربون ترشح عمام اقلام رفت اشکیم دیده با

### سید خیمه

تا خرگاه در نکا بلند آسمان بطنا ب خطوط شعل غیر اعظم و بیجای ثوابت همغان استحکام ست  
 شایسته طبقه ثابته بر سر ساکنان ربع مسکون مشغول سایه افکنی بر پیل دوام ایستاد

اقبال خیمه عظمت و جلال آن بر پنج نشین چار بالش اہبت و نامداری در ستر اوق عظمت و بختداری و  
 جلوه طراز جلال و کامکاری و سر پرده جلالت و مجتہ کداری نگہ دارندہ قنات حرمت مخلصان  
 اخلاص کیش از صدقات تند باد حوادث زمان بطنا بہای حکم حفظ سرشتہ آتش پرستی و دوست پروری  
 و پاکندہ و پیچہ قدینا زندان ارادت اندیش در شدت تیر باران آفات دوران با و تا دوستی عہد  
 پیمان محبت و رافت گستری بسعی بلوغ فرشتان غنایت و او بہمال حسن ہمد چھاخ بدون لطیف  
 قادر حال تا قیام قیامت با ثبات و رفعت دست کریبان باد و بعد از فرشتن نگیزہ مضمون شہدایان  
 چوب نی خاصہ نیاز شہادہ و رسیدن صبح دل و او منزل پری پیکر آن حور ازادہ ہمای رخانی ولی و  
 سر و قامت مطلب خانی را بدین آئین از قلندر می خفا بر آورد و متوجہ جلوه کا اعلان میکرد اندکہ دین  
 ایام مہیت آغاز فرحت انجام کہ نوسفران لشکر بہار در ختام ایراد زاری و او عشرت و شادمانی میدہن  
 و پروگان سرفراقت رنگ و بود و رحمت آباد بہارستان بکمال خوشدلی و کامرانی میچند عطفہ شہد  
 و مہیتہ المقتد مضمون کہ حروفش در سیمیمہ اوسلسلہ جذبان عشق مجنون طبعان صحرای الفت و امن  
 آتش زین شوق لیلی پستان شہر محبت بود و باخیمہ حور کہ نوساختہ مصوب بیان پر غلام کہ مانند غمخیز  
 از خجائہ لاہوت خاموشی و سر دار و تھیس آسا و خمر کہ وصول بہجت شمول جلوه کری نمود زنی خیمہ عا  
 کہ اگر عصای کلیم الموصول نسبت قرابت قریبہ با خویش با گذر دست و سوزن عیسی علیہ السلام در زندان  
 بہرست آوردن سر شستہ مصاحبتش بقدر قدرت حیات خضر ببالد بجا خندہ اخر کا تھیس کریں کہ پروہا  
 نسبت در آب پرده دیدہ یا سیمین بدان کسی چشم میرساند و تنہای خوشتر رنگ چلنہایش باج از قرقان  
 لاله رویان گل اندام و فراق ہمدیکہ میستاند قناتہای سار و کوچه و لہری چنان سار نیست کہ جگر  
 حال دمال سار زہرہ نو دکان گذر کاہ نفاست طبع داخل اجارہ دیوان سائران نبودہ با و کلس طلال  
 نہ بہان علم روشنی ٹیفر شستہ کہ در آرزوی اقباس نور از طبع آن جگر ماہ جان افروز و سیدہ آفتاب  
 عالم تاب نخر آشد تو کوئی آسمان ہم بقدرت ایردی بر روی زمین بایان گردیدہ فلک القمر از بار  
 عصیان خمیدہ نزدیک بکے خاک رسیدہ از کشادگی بر چش عصبہ برج و دوازو گاہہ تنگ ست و از

و از نقش نگار یک در دست نگارستان چین باعث روساختن از رنگ و آل گل بر آنست که کله  
چین یک از اینجا عبارت برده اند و چنانچه زبان حال میگوید که نقاشان روی زمین در پیش کشیدن  
یک نقش در دست باین جوی مرده اند و قانوخی نسیم بچگاہی از سیما نهایش کارهای میکشد و شمال شستبار  
بهم رسیدن لی انسانی از او تا دهن میسر و فستق مشرق و مغرب که پال کوچک محمد و ابجیات برای  
آن کافیست چقدر باشد که ابعاد نامتناهی رشتنایش را که محفل ریسان خطوط بر آن مسلمست جاد  
نما رخود تواند داد و گاو زمین که هنوز از عمده برگردن جراحت پشت خود که بسرواشتن با کوه ارسیم  
نصیب اوست بر نیامده بکتاب آن دارد که دوش از بر چکره بار بردار آن تواند نمود و با محمد حضرت با  
جل شان و عظم احسانه که حکمت بالذات از نقطه موهوم خط محیط مستدیر بر آورده و بقدرت کامل بساط علم  
و منفی را شکل کردی عطا کرده پیوسته سپهر طلس پای چوین و در راه بارکش خیام ملازمان دولت  
ابد مدت دار و در رسید طعام خلیل خان عنایت احسان و در شمال طبع رافت بی پایا  
سلامت بعد دیدن نی کلک نیاز ملک بقصد کش افروزی در او چاق طبعیت خراعت طوبیت بر  
طایع چشمه و شکال الطاف بی پایان ملازمان و الا و درستی دم تو شد لی ذکر از خرم حدام حضرت عیلا شود  
ضمیمه صریح صادق نظیر لذت نصیبان چاشنی کلام بلاغت نظام میگرداند که دیر و زریک بعرب که  
آتش خوارت در نور هر جهان آرامست خدا نطفه که دید و در حویلی ملاذ مکرم و محمد و منعم که مفر  
کثیر الاستان امید گاه نیاز کشان آقا محمد صادق خان صفائی سیدی باد بخارن با کلاه بنبر سر  
باتفاق آغاشن بلیکند واری و حواجه ایوب ملک توفانی ساکن شهر سبز که پایش بریده پانگی لوا در سن  
آن برای او ساخته و آرونه اش در بنارس آویخته بود و باقیهای خود حواجه اسفاناک که از بند بر داشته بود  
باطیخ خان درانی جنیده شربت شهادت چشید و با بخت دیگر متوجه کورستان او چاق شد  
باین هیئت که جمعی از حبشیان بر ادوی سیدی زکال و از طبایع سبز که در پیش خازنه ارضا  
مخصوص بانگشت در وقت افزوخته شدن سینه کوبان اغیر فتنه و ملائمتی سختی سر پوشش  
از بخارات سرگرم کرید شرباری بودند و ملائمتی ملا در شین سفید که مرزا الاچی بیک بلخی و پیر بیک

طایعین و سبک از سبک



سر قندی و غیره باز یافت و سر غرت بلند میشاوند و بسکین با تیان اشتغال داشت فرنی یکم و قدره  
 الامروز بده الکثیر انواب لذیذ الدوله خواجه شیرین خان بهادر جلالت جنگ تقدار از جوشن میخواست  
 بگریه در که معالما بر بهاری آبی نشود لیکن شترش نگذاشت با جمله بعد از شستن ناره جنگ نوحی از  
 اطعمه لذیذ و کام آرا و قشونی از اشتر به طیفه رنگ از دل و آب سر کردی که بخت خان و لاله زری که در آن  
 بکلم خان و دو هندوستان بهر کم خان شهرت دارد برای قصاص مقتولان و برادران آن تقدیر است  
 افشار که در قطعه بگری میقتید بود و بای می ملازمان عالی و رسید از آن طرف هم سیم صاحب استی کلان  
 گرفته شد و آن گرفت لیکن خان مقدم اندر سر کرده قشون جناب والا بان وجه کله بازی کرد و آن خان  
 هندو زری سردار عظیم الشان از طرف از میدان خوش اما آن بهریت خود و همچنین یکی با دیگری  
 راه فرار پیش گرفت تا آنکه اروی خان آو خیل باز و خود فلفل بی بی ایستد آخر ملاشیر خاوند ملی  
 بشیخ ابواللبن حرب که یاقوتی یکم پیشتر سنی است و بر دستاق سقار میان بهر و و لشکر مصاحبه  
 پس از آنکه بکلیان را از قلعه بهر کی برون آورد و چون زردین سفر بصره رسید و نقدی از و ام  
 و دنا نیز همراه سردار مذکور مانده بود قدری فقره خالص از خشکه خان و کراخی برای مصارف ضروری  
 او بدست آمد و باز به قریب دولت دارالامان مخلصان نکست حواری و دود رسید کیو تر بنام  
**سید حسین خان** بر او صاحب شفیق و مهربان سلامت بعد سلام داشتاق واضح بود  
 که صحیفه سرت طراز ضمن صحت و شوق کبوتران کلی خال و سیر باغ آغا صاحب و فتن بگوئی  
 شوقی و یاد و رقم ایم و سر و حال مصوب آدم و موسی نمیر علی صاحب رسیده و درین اوقات و حالات  
 که سوامی ترو و چند چند رفیق نمانده تازگی بخش خاطر کردید خدا پیوسته شمارانی فکرانی رساند و  
 گلکشت کا بهار کبوتران کلی خال که دل نظار کبان را در غایت محبت خود ساخته اند کجا بهر میسرند و کجا  
 استحق که بحال زیاده و دانیان روزگار و شوقند زانداخته اند با بی پروا بالان و افک باری که بیکد  
 که خطی از تماشا می آن مکرر خان ماه قهار و ایم از گلکشان دایمی گسترده و در پرین این پاشیده که  
 کبوتر مراد بی سرو پای از دست این بی انصاف جان بر شوقی الواقع کبوتران هندوستان بخت

کبوتران حرم را در حسن و لطیفی بیضه در کلاه می شکفته و دم طلاوس پشتی را که میزند روح سعدی  
اگر وصف اینها سراید و دست و اگر هزار و پستان گلی در خوش قوی چشمه سبزه پستی پیکان  
کدو در جاست دیگر نرغان خوش قامت پاکیزه منقار را در جنب اینها همان نرگست که آدم چکلی را در جنب  
احمد احمد غم احمد که هنوز در سمرقاندان دای صابرا و کی باقیست در بحالت افلاش و کبوتر  
از قسم پرآوردن و در چکانست زیاده حیرت در رسید با و رچی پاشنی آشنایان  
و دیگر نکی سلامت بعد شرح سوز سینه آتشبار که سوز آسمان نفس باشد نو بختارست بر صمیم محبت  
روشن باد که بشمار غایت مفصل حقیقی یک آرزوی دستمان همچنان در جوش و مشک شدن جگر  
اعدای دولت آن چشمه پیکان کار بر چکانهای خارا و در ملازمان سامی مانند کاج از کلاه کبریت  
دارم و دیگر آتاس انکه محمد سلطان با و رچی که در پیشه خود هزار خا می و صنعت استادان این کار را  
و تیر و سینه درین فن ششاقان هر سوهلاسی عام در دوده برای مگر غالی بران نعمت اوان  
کستاده شود بهر مندیش از کران تا کران رسید و لطف نمک طعاش خط غلامی چنین طبع  
روز کار کشیده مصوب نعمت آمد خدنگاران که مفرار رسید غیر لیمای خاطر مکرر و دیده چه بهر  
شعله کردار برافروخته شد و دل شمنان داغ داغ سوخته نرغاب زان که بجان برستی و در پی خود  
مازان بود همه سودای خام می بخت حالا دیگ لاف ایشان سر دست آشی که بخال اطل می شد  
یقین است که بعد ازین نه تیر خلاصه همه چون مرغ کباب سوخته و برشته که دیده و مخلص اقل با  
شیر بازده و به پیشا هر برای مبرده و در دوده ام و سوا ی این هر چه دست میرسد تا هر چه  
کلیه آفتاب زینت خوان آسمان است نعمتهای کونا کون نصیب که ربایان این ملازمان سامی باد  
در رسید طعام از جانب مرزا اسلند رشکوه بهادر بنو اب زیر الممالک  
سید البی و له سعادت علیخان بهادر شکر اطعمه ندیده که بیاض است و آنکه از زمینان مرزا  
بود که نام زبان تقریر داده آید بحق که نازبان با قوت و قوی آشنایان که با این چنین لذت  
قدامی و دیگر جزو این می کرد و این بخلاف آنها روح را ترقی میدهد بنظر نیست که به کام طعم آن

آتش از دایه‌ی تن و تنه از طوبی و آب از چشمه‌ی آفریده اند و نیز گمان می‌رود که خضر این سر و کارها  
 به مطلع آن سر با غایت و احسان بوده و الا بخلاف سائر عباد و بند و عوالت با خود آنچه نمی‌دارد  
 خدا شایسته که از وقتیکه شیرال صبح از نور آفتاب می‌آید تا این خوبی بخیر نشده علی‌الغیاث  
 و یکر خصوصاً ماهی سر با لذت که از ماه ماهی شوری در دل خوش در افغان انداخته خارج کرده  
 انگشتان زخم جگر متناقصان اغذیه لذیذ است بجا ناله ریب هر که یکبار از کیفیتش بهره‌اند و شربت  
 بقیه عمر چون ماهی بی آب در آشیفتن طبع جاب قدس از وی آن ذات مجسته صفات را  
 بنمتهای خویش زیاد و ازین بخوازد و در طهارت حقّه قلبه من سلامت از گشتن خفا  
 چنانکه که خاطر را در گشتن انداخته چه عوضه و به فرصت نفس کشیدن نمی‌دهد علاوه بر بهای الم  
 شش مزاج ملازمان عالی با قلیان بچاره که سی و دو سال کردن اطاعت خم دهنده کاهی بخود  
 پیچیده و روزی خود را با وصف هم سخنی جناب چون دیگر کردن فراوان و در کشیده ناله نازل  
 نشان گشتن بجانب غم و غصه آورده هر چند و بقیام گفتگو با جناب خدام سپهر احترام کو هر سخن بر شکر  
 شنیدن است لیکن از بسکه بار خلوص محبت بدوش جان می‌گشتش شوق بی اختیار بر سر حرف  
 می‌آورد قبله من آتش جهان آن نابکاران در گیرد و روی آن سپه بختان زغال آسایا  
 باد که از عدم احضار آن مصاحب بی بدل ویرین بود الا خدمت شعله طهران الا بر فروختند  
 و بموقوف رواد داشتن در حاق کردن سه قلیان از غرول شمر آشنایان انگشت الفتن جناب  
 سوختند عجب عجب که دودی از دل سوخته نفسی بر نمی‌خیزد و برق بلا بر جان آن تیره در زمان بجا  
 نمی‌ریزد و بخدا که از وقت استماع این خبر عیش نیارند و اعیان تلخ گردیده و از در اقبال انجمنی بجا کو کوفتی  
 خاطر باریا نخر رسیده و دیگر گریه بیک جای اشک ازین غم حکایت نکرده اند انگیزه عزت که از وی  
 منتقل دیده و کار است گاه اندوه بی شغل آن قبله را در آتش می‌نشانند و گاه حرارت غضب کار  
 سر کار فقیر را با آتش باره می‌گراید حکرم از غصه خون شمع بر از راه و دیده بر زمین چینه کجا است  
 حالها ازین حسرت که استغفار آن نشو و شو بلامل اندوه و غم است کاسه سحر و ستان سالها

جناب  
 ازین بخوازد  
 در طهارت  
 حقّه قلبه  
 من سلامت  
 از گشتن  
 خفا  
 چنانکه  
 که خاطر  
 را در گشتن  
 انداخته  
 چه عوضه  
 و به فرصت  
 نفس کشیدن  
 نمی‌دهد  
 علاوه  
 بر بهای  
 الم  
 شش مزاج  
 ملازمان  
 عالی با  
 قلیان  
 بچاره  
 که سی و  
 دو سال  
 کردن  
 اطاعت  
 خم دهنده  
 کاهی  
 بخود  
 پیچیده  
 و روزی  
 خود را  
 با وصف  
 هم سخنی  
 جناب  
 چون  
 دیگر  
 کردن  
 فراوان  
 و در  
 کشیده  
 ناله  
 نازل  
 نشان  
 گشتن  
 بجانب  
 غم و  
 غصه  
 آورده  
 هر چند  
 و بقیام  
 گفتگو  
 با جناب  
 خدام  
 سپهر  
 احترام  
 کو هر  
 سخن  
 بر شکر  
 شنیدن  
 است  
 لیکن  
 از بسکه  
 بار  
 خلوص  
 محبت  
 بدوش  
 جان  
 می‌گشتش  
 شوق  
 بی  
 اختیار  
 بر سر  
 حرف  
 می‌آورد  
 قبله  
 من  
 آتش  
 جهان  
 آن  
 نابکاران  
 در  
 گیرد  
 و روی  
 آن  
 سپه  
 بختان  
 زغال  
 آسایا  
 باد  
 که  
 از  
 عدم  
 احضار  
 آن  
 مصاحب  
 بی  
 بدل  
 ویرین  
 بود  
 الا  
 خدمت  
 شعله  
 طهران  
 الا  
 بر  
 فروختند  
 و  
 بموقوف  
 رواد  
 داشتن  
 در  
 حاق  
 کردن  
 سه  
 قلیان  
 از  
 غرول  
 شمر  
 آشنایان  
 انگشت  
 الفتن  
 جناب  
 سوختند  
 عجب  
 عجب  
 که  
 دودی  
 از  
 دل  
 سوخته  
 نفسی  
 بر  
 نمی‌خیزد  
 و  
 برق  
 بلا  
 بر  
 جان  
 آن  
 تیره  
 در  
 زمان  
 بجا  
 نمی‌ریزد  
 و  
 بخدا  
 که  
 از  
 وقت  
 استماع  
 این  
 خبر  
 عیش  
 نیارند  
 و  
 اعیان  
 تلخ  
 گردیده  
 و  
 از  
 در  
 اقبال  
 انجمنی  
 بجا  
 کو  
 کوفتی  
 خاطر  
 باریا  
 نخر  
 رسیده  
 و  
 دیگر  
 گریه  
 بیک  
 جای  
 اشک  
 ازین  
 غم  
 حکایت  
 نکرده  
 اند  
 انگیزه  
 عزت  
 که  
 از  
 وی  
 منتقل  
 دیده  
 و  
 کار  
 است  
 گاه  
 اندوه  
 بی  
 شغل  
 آن  
 قبله  
 را  
 در  
 آتش  
 می‌نشانند  
 و  
 گاه  
 حرارت  
 غضب  
 کار  
 سر  
 کار  
 فقیر  
 را  
 با  
 آتش  
 باره  
 می‌گراید  
 حکرم  
 از  
 غصه  
 خون  
 شمع  
 بر  
 از  
 راه  
 و  
 دیده  
 بر  
 زمین  
 چینه  
 کجا  
 است  
 حالها  
 ازین  
 حسرت  
 که  
 استغفار  
 آن  
 نشو  
 و  
 شو  
 بلامل  
 اندوه  
 و  
 غم  
 است  
 کاسه  
 سحر  
 و  
 ستان  
 سالها

سر کردن با دوی حصول این تنامانند که طاس آن کرد و گوش نیست که فلک حقه بار بخین چشم  
 مخلصان بر کرد و بنارم چرخ لی پیر که اصلا آب در دین ندارد و هرگز دیده نشد که آبی بر روی کار آید  
 شش نیست که به نزول بلای آب چشم بی سرویائی نگیرد و وزی نه که با فروختن آتشی بقی دیده  
 نیکی نکرده باشد زندگی جانی پیش نیست یکدوم که خوش بگذرد غنیمت حافظ کوید شهر اخی  
 سر و قد گوئی بزین پیش از آن گرفتار است چو کان کینه هر چند در عوض این صبر و شکر یقین است  
 که حریر پرده چشم حرا کرده قلیان ملازمان عالی خواهد شد لیکن بحکم ترک العاوة عداوة لاهوت  
 نایه جرم آن فیت سحر و وسایل که از دوشبهار وزنی درین باخندارد و معاف فرماید خاتم الحکما  
 خواجہ نصیر الدین طوسی علیه الرحمۃ در اخلاق اصری میفرماید که غزیری از بسکه غضب طبیعت او شعله  
 پیوسته اظهار قهر با دریا و کوه می کرد هر چند اطبا بعد او پدید آمدند چون کسی نبود هیچ دوا سودمند  
 نیفتاد و از آن قبله که سواهی اطاعت دین چنین طبع حکمت آفرین از دناطها چشم بر چیز بی زبان خیلی  
 استبعاد دارد و با وصف سوانحه غریبه و حقوق حوادث عجیبه اختلاطهای نشا طافرا و صجتهای  
 روح فوار و لکشا ترک نکرده هنگامی که مرده داشته اند چنانکه که چو ابدیر رسیدن قلیان از جهت مجرب  
 آدم سینه نامه اینقدر بر آیدند حالا صلاح دولت با عقاد و داعی غم همین است که باز آن گنهگار را  
 که دستار بزرگین ده است عامه حلیم بر سر که نشسته سر فزای و بدبختند سید و الا قدر  
 زیان علی صاحب امر و زبشت روز است که از دست نشاندگی پیریز بر بند و الادرین حالت چشم را  
 بیدار شد لایف آب میدادند و متاع آسودگی خاطر مبارک را که از سبب که در تهای چند در چند  
 شده آب می کشیدند بخین تکلیف قلیان کثی خباب ملازمان عالی را آب یزائی وزی نا آب از  
 سر گذشتگان قلم بر نشان خاطر میگرداند اگر چه بظاہرین معنی خیلی آب می بود و قلیان کشیدن  
 قبله آب از آتش بر آوردست لیکن خباب میر صاحب که از قدیم شناسا و درویدی محبت اخلاص ائمه  
 آبی بر آتش قهر آید آب میزدند از زور کینه تا چار شنبه و آب نیز از خنجرین نشان جاری بود و من چشم  
 توجه آقا نزه که مصروف عینین شن از سیلان موج هر دو چشم عین که بود باز عینین را چشم میزدند

چنان گشتیم ببارج نضالی که در قیاسی از دلبان طغی مزاج که بتیله ای امر و شده از جا حرکت  
نشد و طغی از آنرا و از گاه خود ساخت از دیر و از غایت از وی که کم در ترشح است زیاد و بیک  
در رسید مبلغ برای تعمیر عمارت از طرف مرزا اسلند رشکوه  
بها و رنجام فی اسب بکین الدوله سعادت علی خان بهادر و منگل حسین جوب  
حکم نافذ و یک بلیه قلم بلاغت بر قم در نطقه لطف سخون بود و در که شب و چهارم برج آبان  
در شب جمعی خود و شبانه بود رسانید و بکشد و در سر کشته منوش جمله اخرا از رنگ شکر  
که در این چنین پری مان کن نیکون نالی و لیت اقبال آن یا بین بهارستان غلت و اهل آناه  
شکسته و زبان دارد اگر هر موسی بن چون سنبه شاداب همه تن زبان گردیده بتادیه کرالک  
آن ملا و عطوف نشان پرواز و در عمر حضرت هم هزارم حد آن دانی تواند خلا گوشت نشین بطبق  
ایامی ملا و سامی رنگ تعمیر میریزیم انشا الله العزیز در چند روز این مهم بتوجه باطن فیض مومن  
آن اور صاحب ایالطفت و غایت با انجام میرسد آنچه شده است سبب آن و در ظاهر بی  
از طرف آن و الا مناقب است و هر چه بعد از این خواهد شد کار و باطنی آن که مفر خواهد بود و حار  
قدرت کامله کل اله غایت ازلی متوجه رایش قصد و لیت و جاه آن برادر صاحب شفقت  
شهر تاب و دقت سپهر نیکون بر جای خود باوخت قصر اقبال تو خورشید میر و در رسید  
اله ساعت طینی از طرف مرزا اسلند رشکوه بهادر و نواب گورنر جنرال  
اشرف الاشراف مار کولش آغا مستنلیس بهادر و اوامی شکر لطف مومن  
اله ساعت طینی بهر کام نیت الزم و رود سعادت نمود و بدین طبعه که منو که وجود هم  
نظیرش چون شریک باری متع و محال بنیاید و صد نهد و در بین عقلی سا با ستند و در طرا  
اندیشه صایب از عهد حد سیدن باونی بیه اوراک بلند می آفتاب مقصد و بر نیاید سبحان  
طهر و طهر است که عجب نیر غایت از تماشای پرده ای نازک و بار یک مرکز  
و شش در تشریف جمله کوی دارد و خود به لغز و ستای که عقل نیک بای شمس سید را طهر

فطینان و در کار باور اگر گشتش سینه سستمان غراف بخیر می سپارد وانی بخت که است بیاورد  
عابدان و شمعین بایستاده از خودم آسانی چکین صفی روی زمین استغفر الله غلط کردم شاید آید و گشت بخت  
صفای خسار صحت در عا ازان نظر بایر تو ظهور انداخته ایلی است که سل بشع مجنون در حرکت  
و سکون در باخته بماند یکی مادر کاری زنجیرش که باج از موج حس چینه رنگ خوش دایان بخوابان  
خود خنده کار در فکر سرخام نمود و جی زان بجم نایابی می کاد بهر دخیله زنجیرش در زینت افق می  
سیدان باج نشا و یکیده متعلق آن در تحرک یک جید عیسوی با عجز عیسوی معنان ده چیز یا شاید بکشد  
که صفا خلقی برویش چشم است نیز بعد کوک کردیدن شوق چشم آسا گوشها وقت صد است  
طلا صدایکه در مغر صدی تان گشت ششم ابریل سینه عیسوی مصول مسرت شمول صد و تو جادوی جمع  
آلات و اوات صد و گری بوساطت در و جی رفته عالی یا قوت خد بخیال یعنی امارت و ایالت مرتبت و  
و شوکت منزلت امیر مذهب کان عالیشان عزیز تر از جان کیتان گشت لیث ریپر بهادر نظر بر و تو جادوی  
و شفقت روحانی آن اود و الاناقب عالیشان بن عالم سفر و کسرت اشغال امور عظیمه نظام ملک  
و سید است در انهم بهین منت پیش از پیش این قدر بر و بالیده مسرت خارج از حد فقر فقر بر سر  
سبحان کیش مع که سلسله گفتگوی شکر رفت اولین مودامی کام و زبان بگردید با بخت شکر این است  
شهر نیست پادین و صدی از بهر احبابی تو کی رسد دست قلم ما دین تحریران الغرض صد و تو جادوی  
طرقه رفیقت بر پادین زینت که در برابر فردی از افراد آلائش کمال حسن لطافت و صفا بشیبه پیرا  
چین چکل و قف و صاحبان از این شک غیرت کثرت آلائش که جامع اقسام اعمال این صناعت  
ست صفا کج خیال اسرا بهر رسیدن مواد حصول امور انواع موجودات بلکه امور عامه خباب  
صمدیت است چه عجب اگر تصویر کشیده این آلات خلق و تدوید و زبان بدعوای حسن بی شک پر کثرت  
جان و عیسوی هم بهر نهاده است و ساخته صنایع چاکدست و رنگ حسن بیا عجب یا نکاری که گفتار  
که صد رعنا و التی در کنار است چاکدیم و صدف بوی و لعلش که قربان و درش شکستار است  
لباس نام و نایت کلام انگه می کام تهر و غرض شکر این افتخار فضل سکوت بر لب ده طلیق الیسانان



اشبه حصول تصاعد و جهانی زیر بران و فوج فوج عیش و کامرانی بهمان باد و سندی ز فخر حیات  
 بدیع زمان و روزگار با صیف فراخی و جلد از طی میدان تحریر تمامی مواصلا آن شهسوار معرکه کنگه و  
 منصوبت که تنگ نیاید و خلی هوا که در قلم جاودگانان چون امصار با وجود سیر و در وادها  
 ترقیم آرزوی مجانبست آن که تار و خسته لطف و مهرانی متعقل نیست که کام فرساید لاجرم شهسوار  
 در جلال انکار و تحریر مطالب گرم قلم و نماید و خاک عار با نبیره و اخذ و تسطیر و تشریح بدینگونه می آید که  
 لیل و نهار و قتی که بهشت منزل آری مثل شهر جامی الاخره طی ساخت و سندی زین خورشید انبی  
 منزل بهشت ماه مسطور قطع کرده و مساحت فسیح انقضای آسمان با خست که مکتوبه و انوار از احببین نامی  
 مع یک سر سپید تازی مشکلی آورد و رنگی بود و حجم لام که در انتظارش و داده بود و بر طرف که در سجنان  
 مکتوب مرغوبیت که روانی عبارات فصاحت آمیزش تسنیم و تسکین و عرق خیالت نشان و گویی  
 مضامین بلاغت نیزش رنگ انحصار و علان انضفل گرداند و نظم نامدانه باغ بهشت و بوی  
 بی کمان در نظر مردم انصاف شعار که خوانند و ان باغ مسیسی چند بهار ساز و کلام بلاغت  
 سرشار از بی اسپ شک اشتراقی که رنگ شکنش را طره حسیه چشمان جاودگام بدینال افتاده و در  
 باریک و شش کمان میزد و ستمهای غیرت بر شش اهلان حلقه در کوشش دیده سر نیز پانها و  
 ناقص فطران نقش بخایل می آورد و ایضا و در رسید اسپ تا ابلق نیز و قایل و فصا  
 در وادی فسیح انقضای و در آن گرم دوست و نیت خرام فلک در صاحت عایم الانشاهی زمان  
 نیز و انواع عنایات ربانی بهمان ابرش دولت جاودانی زیر بران باد و زبانی که شهسوار  
 شهسواران میدان محبت و ولا و سندی آرزوی یک تازان عرصه صدق و صفا زین بر صغیر  
 حصول آراسته و بجام زین و حصول پیرایه بود و مرزا احمد شاطر یک ستر و پانها و  
 آن شهسوار فخر کلاه لطف و احسان و قافله سالاران سالکان شاعر و با حقان رسانید  
 و شهسوار طایفه مخلص سه پانها را در میدان شکر گزاریها گرم جولان گردانید و خند اسپ که  
 آهسته غر آمیزش که می بازا و عبا را فرود شان و پیشش نیز گایش و همشایان را



روح باز از می ماند برق جولانی است که بهر گاه پیش ساعت زمین تنگ است و کمتر است  
 را از رسیدن تا بهر برین تنگ و تنگتر می است که چشم نظار کیان از تماشای تخت بر جوی  
 روان بزبان قاصد سیر نماید و یزگامی است که به کام طلی ابد و کوی بهت از عقول آسمان  
 سیر فلسفیان را باید دست صنعت قضا بخوبی نمودار کرده یا قدرت صانع بی تمام مفهوم  
 بوجود آورده موی گردش تنگ طره مهوشان از زمین بخار دامن خورشید غیرت بال طلوع  
 فردوس برین دشت از جود حوران روضه رضوان باجستان به کام رفتن افش  
 سیم و غلش چندین بهر و بلال از بی روی روان فی فی کاکل غنچه مویان از فرط شوق  
 پابراه و تبال رویش نهاده و زمین به تماشای خرامش چندین چشم تنگ است و نظم  
 آن بیان تذخرام است که مثل او نام می کند سیر ملک کام زون کرد جهان  
 رود از شرق سوی غروب بدین تیر و می که بصد سحر گردش رسد و هم  
 بهنگام بعد از غروب به یک سو شده مشرق برسد ای کمان که رواند ز دل  
 نظار کیان که نگردد است از بجا حرکت یک و سه گام ورنه پیش نظر ما همه  
 می بود چنان بهر سیر و جهان بر سر زمین جا کرده نیز تقریر می اگر  
 لفظ و آرد زبان فارسی از دال بود لیک بحسنه دال هنوز و تلفظ  
 نشود و شمل از دواو عیان و تنگ تذخرام خام اگر هزار سال در دواوی حرکت  
 و صفش گام فرساید از همین طلی شطری ازان مسافت بسیار و قدری ازان طریق  
 ناپیدا کنایه ز برینا دنا جار غنائش ازان دواوی منقطع ساخته و بجولان گردش در  
 عیدان و عیار و آخته می آید **قصه** مشک شب تا بجولان است در میدان  
 و هر طالع اسکندری پیوسته بادت معنان تاغان اختیار خلق در دست  
 نقیست باور شد بر لبنا بقایت و زیران رقصه ایضا و ز سر  
 اسپ و داسپ و سیران قضا و قدر که غان حرکات سپهر و قلوب سر

سر رشته کار و بار عالم که تاکنون با اختیار و صلاح اقتدار پادشاه است همیشه معلمان را و ده آن عزیز  
 اشتنان کلکون دولت و از حندی جان پیری زین برش شدت و در بلند می سر آمد بگو  
 بنادان خسته لب پیش قدم و الا زوان فرخند حسب جهه نور افشان بخنداری نچه نیران کو  
 بار بگو کار می نیرین شاداب حد نقد فرو به روزی غشا و بلند قامت پرستان فتح و قیصر و  
 دیباچه صیقل فضل و کمال بیابان رخساره عزت و اقبال سوسل ساس صدق و سدا و بالی سب  
 محبت و اتحاد ایمن درون خشتان را اسطوت طلیس سلیمان شوکتان سکینه رشده بگو  
 جابر با شش سروری طرازین مسند الا که هر می در دانه صدق صفوت و صفای شکوفه بهار  
 علم و حیاسم تجلی ریز مجاسس اصحاب حکم سیاره نور باش اوج علوه هم شایسته محاسبه  
 سلاطین کرام لائق تقرب ملک عظام خلاصه نو نیان بلند و قاراسوه منبع القدران الا  
 افتد از نخبه چین کلد سسته مروت نکبت آتش خیمه ان فتوت کلکون عارض حسن عمل  
 علیه البدل مطرح انظار غایت رب و دود دست بدست طالع سعود مدوح خاص عالم  
 نام طالب مقصد علی شیح احمد که یار رفع الی اعلام درجه و طالع افکار ثروته باشند بعد که  
 تحریر بطور شوق ملاقات گرامی که در بیدار تشنیه بیانی محبت و یگانگی جاور نیست مشکو و  
 رفت خیمه تجلی نور کرد و دیده می آید که انوفج صبح نور و ز طرب و نشاط و بر که نیرین چین مسرت  
 و انبساط یعنی صیقل عطفوت طراز که سوادش از دودمان و موم دیدن مشتاقان سر با آرزو و امید  
 بایض از سفای خاطر سینه صافان و سیفد بود و خسته ترین ساعی که کربان صبح سعاد  
 لبریز راجعین نور می نمود و خیمه باحوال سعادته اشتغال سطر آثار عظمت و اجلال و نور محبت  
 و سلامت ذات جمیع الحسنات مخزن البرکات طلیعه رایت اقبال و نظم قصه طراز تیغ خیمت  
 و نور مطلم نیر خسته قالی و الفاخر و المعالی اشرف الامام سلیمان پادشاه و ظل الله و انوار  
 غلظه و جلالت و مشعروانی اسپان صرصر و و برق خرام که زبان طاقه در وصف آن نیست  
 سیم عبارات بلخیر را که در قرون و دهور رسیده بهر حد آن بهر امتناع است و در پیشگاه

می باید و خانه دوزبان در عرصه وسیع صفحہ بحر لطف آن ندر و قمار آن شترن اندام جلوه گر بیا  
می نماید نقاب حجاب بعد مسافت از چهره وصول منیت شمول برانداخته از جوهر معانی شده لطف  
و در جاست نمایین لطیفه براقع خفایک گوشه نهاد و از طره خم در چشم شاهان سطور که بهای مقصود  
کشاد و سعت آباد خاطر دستان از در دشت طامودش بهارستان فردوس چین را  
در دیده تماشایان غیرت کستان خزان رسیده ساخت و از وصول این نعمت غیر ترقیه  
جسته نیاز از کبر عینیت و هب اعطایا که این همه از موهب غیبیه است بر زمین نهاد و طریح  
ترالی خود انداخت هنگام تحسیر شکر این هدیه نال قلم رک ابر بهارست و وقت تقریرش  
زبان را شادابی یاسمن در کنار رقعہ در تلزار مہ طعم خوان سالار وجود جان  
سلامت این وقت در حق مطیعین از زبان اعجاز بیان جاب خداوند نعمت چنین تراوش  
نمود که هر گاه فردا بطیخی آسمان تنور آفتاب جان تاب گرم نماید باید که جنس حاضر علی ایامی  
از تزیان مائده حضور فیض کعبه باعث سرفرازی شاهین میزان نکود و والارب کعبه که  
صحن مطنج را بغیرت بارارینا خواهم ساخت فقیر حقیر که خود را هم پیک کسرن نمک چشان این  
استان اقبال پاسبان تصور نمکنم مانند کباب جگر بریان ساخته با جاده اغراف فرما  
قدر تو امان گذارم شتم صبحی هر وقت که از آسیای سپهر آرد سپید فم عمل کند متروپ که هر چه  
تشریف شریف از زالی فرموده بنمخاری مخلص بردارند شمره چهارم شش  
رقعات متفرقات بقیه اسما عرضند اشت  
از طرف صاحب عالم میرزا سکندر شکوه صاحب  
بمخبر بادشاه دہلی تیر قامت را بکوشش غلامی شیک کان ساخته  
بوقف عرض حجاب کرایش فلک تماس حضرت خدیو اقای بستان حسد  
دارا در بان خند آید ملکہ و سلطانی و آفاص علی القالین بر جہ و آفتاب  
سیراند که شفق آید آسمانی پایه که بصحابت تماشائی گلزار مشرق و خاکسرای

باصحاب عالم عادل

در کتب

در کتب

در کتب

در کتب

در کتب

در کتب

و خاکری عیبی رام برم چاری شریف صد و پذیرفته بود باعث درگذشتن کله گوشه  
غرت غلام از خلک بنم کردید بوجب ارشاد و جوب الانقیاد غلام نیز از صحبت دور  
نابوده و کلام پرارشش خیره جهان جهان شاد و مالی اندوخته دل عقیدت منزلت  
از شکوه غموم روزگار حالت از اینتر صد و عواصف ریاچ بپیش رسیده بهرسانیده بودند  
ریاچین فصل آروسی هشت که از اینتر از نسیم غبر شمیم و اشیدی پیا کذ بلا شک و رب شکفت  
خاطر نصیب گردید آینه از تیا من تفضلات حضور بر نور دام اقباله بحال غلام است آنچه از  
اوصاف نابوده از قلم اعجاز رقم ترشح شده بود و جاعیش زیاد و ازان دید شد حاصل  
چندی در اینجا بوده عازم کله گردید و در خوست شقه از غلام متضمن بیان کیفیت احوال خود اسی  
نواب کوزر خبر از بی لار و دایر اباد و نزد خدیو تماشین باس مورد تفضلات حضور بر نور دام اقباله  
بودن بر غرض استخوان جلوده کری که یعنی شقه نوشته تفویض او نمود اطلاعاً عرض  
زیاده حداد ابیر بر رعایت شاقانی بر فراغ آمال و انانی رعایای سیستانی سیکستر  
جادوئی باو تحسیر غره و جبهه تهری انصاف حضرت خدیو در قدرت  
خاقان سیان چشم دوم کله سلطان و جمل اراضی محمد جبهه کله گوشه میان  
را بنادون سیما ایادت یزین کریاس سپهر اسان فلک الافلاک شکسته و لطف خلوص  
بیت اخلاص ابدی بر بیان جان بسته بموقف عرض حاجان و پذیر زرف نشان سیران  
که غلام سابق در عرض دست تفضلات و شرایط و حالات زوایشین کوی خاکری در و شر  
خدا پرست عیبی رام برم چاری معروض عاکفان پایه سر سلطنت نصیر دشته یقین که  
بلا خط بندگان حضور اشرف اقدس حضرت انوار و خیره اند و ز شرف شده باشد سختی درین  
جزو مان آدمی باین صفات حمیده و خصال پسندیده که مراد از صبر و شکر و توکل و استغنا باشد  
که دید میشو شب در و در تصور حضار محفل سپهر شاکل میگذازند و دیگر تفضلات شاکلانه که در  
حال ادب و بیت مجالس و مجالس را پر رونق میکرد و اند خلوصی که در حضور اشرف و اقدس حضرت انوار

دارد و در تحریر و تقریر کجایش آن بعینه کجایش لازم و در کوزه است دلیل قوی بر دعوی غلام نیست  
 که چون دین ایام عالم شیخ رقی شدن بخاطر شرف گرفتن از افتاد شده اول که بسم سعادت اثر  
 شاه جهان آباد بقصد کراچین سبب است آستان فرشته پاسبان حضور شرف افتاد  
 طهرت الفارزه برست نزدیک است که باینلام احوال آن سر غرض از رعایت در گذر و غلام عقیدت  
 گیش امیر فضل و کرم که هرگاه شرف حضور از شرف اقدس طهرت نواره گردیده وقت نخست شقه  
 و محال متضمن کیفیت حال خود و دیگر سفارشی که در خوا و بدهند تمام جامع الاوصاف شرف الاشراف  
 ذاب کورزار کویران شبنم گل لاله و ایراد و تکرار گداز گداز امیدش از نقد حصول او تهی نازد  
 بکامیابی تمام روزانه مثل قصه و شوق فزوده حداد و روس خسروان الاتبار فریدون و نسک عنبه  
 فلک عبیدیه عرض داشت بجناب حضرت کیهان خدیو در جواب شقه  
 گرامت عنوان که بصحایت میر نظام الدین ممنون تخلص من  
 بود و تباریح پانزدهم رویتی شجیان <sup>۱۳۳</sup> سینه بجزیر  
 روبرو جمیع شقه گرامت نشان محبت عنوان حی توانان در اسعدان و اشرف اجیا  
 با خلعت فاخره بازی لباس نامی غلام مصوب افصح افصح استند اشرا سیادت و نجابت  
 مرتبت ایلیت و شرافت منزلت عوام محیط طبع موزون سید نظام الدین تخلص ممنون  
 شرف تولد سمیت شمول درانی مشتبه با طشت ارجو حاج قلنسوة الافتخار و موجب تعلی اکلیل اعتبار  
 گردید و از رواج ریاضین کیهان بکیمت در کنار آن بیارستان عنایت خاص شام این جهان  
 در آغوش از شام نورانی او و تفضلات بندگان حضور منبع النور برادر خود سید بر خیزد و شسته  
 خلعت عطا فرموده بندگان حضور اقدس شرف طهرت نواره موجب علو بایه غلام و شرف  
 در خاص عامت لیکن از آنجا که غلامان جانب کرم از قدیم بر عفو و عنایت ولی نعمتان معز و مروت  
 بوده مثل ناز و در دکان هزار گونه امید کرم می جفت و خیال تحصیل نقد کران بر پای در احم و حلد  
 جفت بقدر خود بکمال کرمی شقه تا غلام نوزنها با امتحان در اید و عذرهای مکنون طرزه و نند



متعبدان لحد طوبیخ النور حضور اشرف اقدس طهرت انواره میرساند که در عرض شدت سابق  
 احوال محرومیت آموذ کوب و در خشان بچ سلطنت و شهر یاری و شمشاد بلند قامت  
 عظمت و تاجدار می شهر با حجت تبار نو چشم اقبال نشان کاسکار مرزا احسانیکبر و طلال عمره  
 فراد قدره و کیفیت طاقات نواب وزیر الممالک عین الدوله ناظم الممالک مبارز جنگ بهادر آصفیاء  
 و عماد الدوله فضل الممالک جان ملی بهادر ارسلان جنگ و دانشی راه معروض عاکفان بایر  
 خلافت بهر دست داشته حالاً آنچه تازه بعرض بیاورید نیست که بتاریخ بهتم شهر حال شده  
 از جلوس همایون روز سه شنبه که بحساب مرور پریر وزیر باشد نواب وزیر الممالک آصفیاء بهادر  
 وزیرینٹ لکهنو بخانه نور چشم اقبال نشان محدود رفته بودند و جلسه و نحوه صورت گرفت نیز  
 اختلاط نور چشم اقبال آثار طلال عمره کتاب توزک تیموری که تصنیف صاحبقران در ذکر فتوحات  
 نمودت نواب آصفیاء بهادر موصوف نمودند بلکه با جبارت و آراء ثابت شده که داخل کتب خانه  
 نواب وزیر الممالک بهادر کردید باجماع بعد اختلاط اسباب حاضری بر میج چید شد بهر که  
 از چای و غیره فارغ شدند در کان دیگر رفته رسم خلعت بعل آمد نواب وزیر الممالک بهادر  
 خلعت فاخره هفت پارچه با جیفه و سرپیچ و مالامی مرورید و گلگی و اسپ و قیل اضافه بر آن  
 سپر و شمشیر و داندان بصوت که کردند ثانی که جیفه و سرپیچ و گلگی همه بان و خسته شده بودند  
 خود بر سر نواب وزیر الممالک بهادر گذارشته مالامی مرورید بگردن انداختند و خلعت دیگر بگردن  
 هفت پارچه بجای و نشان بلبوس بهادر الدوله بهادر اتفاق افتاد مالامی مرورید و گردن صاحب  
 موصوف هم بدست خود انداخته بودند من بعد خلعت هفت پارچه با جیفه و سرپیچ و مالامی  
 بجعفر علیخان بهادر و سر نواب آصفیاء بهادر دادند و سه خلعت بسه کسر دیگر رسید یک  
 شش پارچه بود و نامی دیگر پنج پارچه همراه این بر سه خلعت جیفه و سرپیچ نبود  
 الا یک یک مالامی مرورید اضافه بر خلعت شد بعد از این نیز خلعتها داده و مخص کرد و ندانوا  
 وزیر الممالک بهادر آصفیاء و صاحب کلان عماد الدوله بهادر سرد و از بر خود و ارکا مکاراضی و

و غایبانه معرفت ایشانند آنحضرت انچه او شده همان کتاب بزرگ تیموری و شتر بچه بنفیدت که خیلی  
 نام و اصل است که نوزدهم اقبال نشان صاحب عقل سلیم و فهم درست اند و سخن شنو نیز  
 هستند غلام پیش از ورود ایشان بکنونو انچه مناسب و در فتح کج رفته نماینده بود ایشان گفته  
 عمل که وند حالاً هم انچه مقرون بصواب است میگویم اطلاعا بعرض اقدس و اعلیٰ بیانیده و هر چه  
 بعد از این بنقشه ظهور خواهد پیوست معروض خواهد داشت کاهی برخورداری دیدن ام می باشد  
 و کاهی غلام بدین ایشان میرود و زیاده حد ادب آنحضرت اقبال نیز و آل سلطنت روزافزون  
 روشنی بخش برعسکه آن باد ایضا عرض شد شست چنین نیارستان ارادت نهاد  
 زمین خلوص اطلب ادب پسته او به توقف عرض مقتصدان انوار فیض بساط خلافت مناسط و  
 متقبلان کرباس کرد و من حضرت جهان بان آفاق گیر کیتی ستان خلد الله له و سلطانه  
 افاض علی العالمین و هجانه نیز میباید که فدوی از قیام خود و شوق کرم و حرمت یدیه که شجاعت و  
 درستی کار غلام بکلمه شرف صد و نوزدهم است باطنیان تمام شب بار و زمی ارد و اصل نیست که از روز  
 سیمت مانوسند کان ارفع اقدس عدد و فکر خود را در زیر که فکر غلام زیاده غلام بعد از حقیقتی  
 با صلح او و مبارزه نیست بیکه احوال غلام با آن روحانه روان و انیم غافل نبوده یکی را بعد و شش مفروضه باشد  
 چگونه تصور توان کرد که احوال فرزندان و پروا نفرماید و قاعده است که پدر آن فرزندان لائق زیاده  
 فرزندان با لیاقت و دست میدارند و فدوی هم بعد با لیاقت خود متمسک شده هر چند بعد از او است  
 لیکن معروض میدارم که در بنقشه چه قرار چه سبب آخر عرض نموده که زنده بود حضور لایع النوری آید  
 در بنقشه چه حال و اندیشه است بنقشه بعد شرف صد و نوزدهم و ادب الهی که زمین بر یکدین غلامان  
 آستان بنشاه اراد با آن ایضا عرض شد شست یا سیدین ارادت از یزید کوشه و ستار اعتبار  
 ساخته بوقلم خاوس و عقیقت برنگ آمیزی شبیه سخن پر و اخته بند و عرض شفیق آن شایم  
 یا حیدر پارسستان حضور فیض کنجو حضرت خدیو گهسان خلیفه الرحمن چند الله و سلطانه  
 میباید که از احوالات و اوقات فدوی به یوبیم غیر بنیم عیانت قادر متعال و ترشح صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم





بوجو و فاضل الجود و فرماندهان قدر و کرامت که در وی زمین را زیر کین حضرت شکست آسمان گردانید و با جلال و جلال  
 شکر این نعمت مقابل ناپا پیش این غایت غیر از ارسال به محضر اواب سیم از فدوی چه چیز اندیشیده است  
 دولت ابد مدت مرجع و نصاب سلطین ربع مکرر باد عرض داشت بجناب قدس سیم حکم صاحب  
 نسبت والد و مکرر مظهر حسد ایکنی قبله آمل و اما فی مظهر ابع عرض سیم چنین معروض  
 میدار که عمیت کیش ارادت اندیش خازن امور و ثانی این دو دمان عالی شان پروردگار  
 نعمت قدیم هستان نوشته پاسبان در برابر چو نامی فوگنی که در علم و اکتری و جراحی فی نظیر  
 و آبا و اجدادش مورد غایت خردان سلیمان مکان خاندن کوگرانی صاحب قرائی بود و دانه خود نسبت  
 فردوس منزل برادر امیر عالی قدر بلند مکان برادر عزیز تر از جان مصداق الله و اشیع الملک خاندان  
 سپه سالار خیر لاریک بهادر و نو جنگ بغزت و حرمت تمام وار و شاه جهان آبا و بود از چند مدتی  
 چون آب و هوای شریک با مزاج فدوی شارایه موافقت نکرد و ترک رفاقت برادر عزیز تر از جان معراج  
 نمود و در این شهر ندای الی بر طبق انمضون سعادت مقرون که سعادت قندی گفته است حب الوطن ملک  
 سلیمان خوشتر از بار و تحصیل سعادت من پس حضور پر نور حضرت خدیو گویان خلیفه الرحمان خلد الله  
 و سلطانه اراد و شاه جهان آبا و نمود و اند چون قاعده و این دو موت کبری حضرت علیاست که پروردگار  
 خازن و ان قدیم پیش نهاد و خاطر ملکوتی ناظر صاحب تاج و کین می باشد ایفاده وی موردی هم امیدوار  
 است که در ملک مان بقیده منصب سر فرار شود پس حکم این قاعده کلی و حسن نیت خازن و ند بور توقع  
 اگر هم عظیم انجمن که شاه حال خازن و ان قدیم خود دارند اندازم که چون عرض غلام از نظر سار که بگذرد  
 بیایم غلام تشفی خازن و بطور فرمود و عرض نمایند تا در محل قاست خود و رفقه منتظر فصل الهی کمال  
 ایلینان نشینیدن بعد بخود فریض کنو حضرت خدیو گویان خلیفه الرحمان خلد الله ملک و سلطانه تقریب فرموده  
 یکی از فدویان ارادت نشان ارشاد و باید فرمود که مشارالیه را بهستان قیسی حاضر ساز و دیشر غلام است  
 گویا معاضدت کامیاب این خلعت غایت فراخ و مرتبه بلند و بهای کرامتیده و اخل خلعت غلامان خاص  
 نماید چنی موجب فرستاده و خاطر غلام خواهد شد یقین است که بنوعیکه معروض شد پذیرا خواهند فرمود و انجا  
 بجا

بر سر فرزندان محدود باد ایضا عرضی بجناب بیک صاحب حضرت والد صاحب  
 صاحب مکره معظمه خدایگان قبله امان فرزندان بنظرها آداب بندگی بجا آورده چنین معروض میسر  
 رسیدن تفصیلاتی متضمن شده روانگی جناب لایکهنو یاده ازین معروض نمود آید که اگر سلسله طریقت  
 کسی بعلام پیدا و انقدر رسرت حاصل میشد و حجاب جل شانزه روی کند که خاک قدم آن قیام جهان  
 بر دیده این آید و منکر در هر قدر که درین امر بر ما دولت و نعمت دیگریست غلام انوار و خوار یا سپرد  
 این نعمت غیر ترقیه بنصوت اصلا در دم و خیال نمیخیزد و میخیزد که بطوری سعادت پادشاه انجا  
 بریده حاصل نماید و بعد که خداوند کار سازد که میبندد و از بغیر غلام سپرد و آنچه که خیر و عمارت باشد و  
 این غلام بطوری که بعضی که نواب الممالک بها صفت جاهلین الدوله ناظم الممالک مبارک چندیست  
 بندگان انجناب اند که در یافته حقیقت حال و عرضی و معروض و در صورتش نیست که تحقیق  
 سوسی اینک از زبان نواب صاحب صوف شنیده شود ممکن نیست از نواب صاحب تصدیق این معنی  
 زیرا که طرفانی خود قاعده نواب صاحب اب ربه نیست و استقبال انجناب گمان میبرد که احوال  
 رودمشته باشد بلکه از رسیدن خبر احتمال است که بدینند زیاده حد و بطل عالمی  
 فرزندان ستم باد عرضی بجناب بیک صاحب حضرت والد صاحب مکره معظمه  
 خدایگان قبله امان فرزندان بنظرها میسر اند که لیل و نهار غلام میامین توجهات باطنی جناب والا  
 بشمول غیایات و سبب بی تمنا و چنانچه است و حالت تحریر عرضی از جمیع اوضاع و احوال  
 و روحانی مصیبت و سلامت و الا نشان فی حقیقی مطلوب و با موال و بیجا آن سایه بجا ایستاده  
 ما غلامان مسبوط دار و دیگر اینکه پیشتر احوال و رو نیست آمد و در کار کار اقبال آثار و احوال  
 طالع عمره و خرافات و دیگر که بنویسند و نواب زیر الممالک صفیها بهاد و با جاده چشم تمام صاحب  
 عمارت و در فضل الممالک جان ملی بهادر ارسلان جنگ برای استقبال تمام راه با حلاط داخل در شهر  
 شغل اندن عرضی معروض شده احوال تازه نیست که بنظم صفت از جلوه های یون و در شهر  
 نواب صوف صاحب کلان خانه نور چشم محدود و قند بعد صحت طاهر خلیعت بقدر تیرگی که در

در این امر

سلامی گمان میبرد

سلامی گمان میبرد

آصفجاه با دو صاحب کلان بها در جعفر علیخان با دو سپه نواب موصوف داود و سید ابوسعید  
از بزرگایان نواب مملوح رسید بعد از آن محض شدند از اهل دیار به سماعت میرسد که نواب وزیر الملک  
بها و دعوای اوله بها و وزیر و وزیر و کار کار ارضی و شاخوان ایشان هستند و خود در موصوف و خلی ریا  
و فهم عالی دارند و سخن شنود نیز هستند بر سخن خوب بحث میکنند و فریج کینه زنده آنچه فغانینده هم بر آن عمل  
کردند حالاهم آنچه نزدیک مشوره من بهرست یکویم و بعد ازین هم خواهیم گفت ایشان هم غریبی میشوند  
می آرند کاهی ایشان اینجاست و غلام می آیند و کاهی غلام بدین ایشان میروند و حال ظهور آید و عرض نمود  
آینده هر چه بطور ظاهر بیست معروض خواهد شد خاطر والای جمع باشد زیاد و بسیار آید پادشاه و وزیر  
تأقیام قیامت بر بنفشه زدن غلامان و با دو عرض شد است بجای خاقان سلیمان گان حضرت  
جهانبان کیتی ستان شایب لی که کن گان ممتاز نوع انسان خلد مسکله و عاکوئی است ابد مدت و در آن  
پوریا نشین بر منزل خاکساری فقیرم چاری بعد از آن نیز در دعای بلند شدن لوازمی اقبال با و در  
و سایه کسرون شته پیش در بهشت کشور بر سرند بای الهی معروض میدارد که داعی عقیدت کشیش از کربار  
سپهر ساسان با نیز اگر کونه حسرت و درمان شده بعد قطع منازل و طی اصل بهیری اقبال فی زوال حضور  
پرنور دام اقباله ترین صحت و عاقبت بگنوسید و نجوت عظمیه سلطنت و شهر باری و مقرر با صوره  
عظمت تاجداری صاحب عالم و عالمیان مرزا مسکنه شکوه بها و شرف ملازمت حاصل نموده شقه  
وحی مرتبه حضور پرنور دام اقباله را تفویض کردم از اشفاق و اخلاق مرشد زاده مملوح زیاده ازین  
چون رسید که با اعتقاد این عاکوهر که در اخلاق پسندیده نظیر خود ندارد و احتمال آن میرود که در بهشت حکما  
صورت با برکت جناب مملوح است زبان ابجاده آن قلم چه یار او دارد که شرح اخلاق ایشان خواهد کرد  
و تقریر نموده آید حتی جل علا حضور پرنور دام اقباله را بر سر جمیع برادران و فرزندان صند زار سالی  
بلکه ازین هم زیاده سلامت دارد ولی در حق که صلش یکویم برگ شاخس نیز چنین میباشد زیاده  
حد و لب بر سران بهجت آفایم ممنون سنگ استانه که بقیعیم با و شقه شام مرزا الطاهر  
تسیرین با رسان سلطنت و جهانبانی و یاسمین ستین خلافت و کشورستانی جوهر شمشیر است

نایب محمدی در شاهی

دارند  
که در این  
بغیر از این  
دارند

نامداری و صفای عقل و کمالی شکله و دومان نعت و ایالت و همین خلف خاندان  
 شوکت و جلالت محیی آثار و چار یونیاں و ولید حضرت خاقان سیدان مکان و لاد و  
 نور چشم کامکار حمید و حمید و فرزندان اقبال نشان سید و رشید طول البعد بقا و در زین  
 بقا و بعد و عای و از وی رشته حیات و ارتقا بسبب ترقی درجات پوشیده ماند که  
 عرضی این فرزند و بسند بطلان و راه و هیئتی و بدو ششماقی صد چند ساخت  
 آنچه از ارسال کاتب تواتر به این طرف و رسیدن جواب هیچ یکی ازین طرف  
 و در جهت عفو تصور این مکان که باعث بر عدم ارقام جواب مظلوم همان قصور  
 شده باشد حواله تسلیم نموده بودند باعث فرادان تحیر گردید ازین جهت که کاتب  
 چنین اتفاق نمی افتد که جواب خط آن بزور و ار کامکار حواله نسیمان و تفاضل  
 کرده آید و الحق بر شرفقت آوردن نواب تمتاز محل صاحب را و از خود کردن کار  
 آن فرزند از جهت است اینهم که از مضاعف غرامت خوانی نیست و همان الله و  
 گفتن حجت آن نور چشم در دو سالگی در عقل و شعور و پیران هفتاد و سه ساله غالب  
 بودند حال که نام خدا اخطا طون را در سن دانی میدهند و هر چه بقتل اند که گستاخا  
 عرض میکنم که آمدن نواب کوزر بهادر در راه و باره درین ضلع غنیمت و نکته کسی  
 از مستعدان راه اند باید کرد که درستی کار را کرده باید و با نشستی صاحب موصوف و دیگر  
 کار پر و از آن رطلی بهم مانند که آیند به کار آید زیرا که مهربانی حضرت تجدید قدرت  
 و نواب تمتاز محل صاحب و در کثرت ملاقات و وفور رطله با آنکه زیاده است و قریه این  
 من مبین روزی نواب کوزر بهادر فرصت خواندن خط کسی ندارند تا جواب بگویند  
 چه رسد و نیز قاعده نیست که وکیل کسی خط کسی را بهر و هر کس در هر جا که هست  
 بواسطه صاحب کلان آید جواب و سوال می کند و خط می فرستد و ما را  
 هر قدر که درستی کار خود ضرور بود و کرد و پوشد زیاده از آن امر ضروری نیست اگر

این خط از طرف  
 کاتب  
 در روز  
 این خط از طرف  
 کاتب  
 در روز  
 این خط از طرف  
 کاتب  
 در روز

اگر بخيال آن نور چشم خیر می رسید باشد شرم و حیا بنویسد تا نماند آن دریافت نمود  
 عمل نمایم و آنچه مرقوم بود که مشوره بعضی کومه اندیشان ناعاقبت بین موجب شد  
 اساس دولت میشود و رتبه نوشته اید درین سخن چنگ است و طلب رسیدن  
 بر خور و از مرزا عباس شکوه طالع عمره بدل منظورت لیکن تعجیل درین مقام  
 مناسب نیست با فعل چنین جرئت که بجایه روپیه از همین مبلغ آمدنی آن  
 نور چشم از نواب ممتاز محل صاحب که فیه بخت من خوانان بر خور و از مدوح ماه بام  
 رسانیده باشند و آنجا رسید بهر خود بدیند تا ازینجا رسید بان نور چشم حرم اهدا و  
 صادق علیجان از خدمت کرد و دوم چون دو نفر ازینجا کوچ کرد و اما دوش فیض علی  
 که یک چشمش بیشتر بانی را جواب داده و از چشم دوم کم می بیند باین درجه دفعه چهارم شده  
 که امید زندگانی باقی نماند وقتی که هر کارهای و اما دین جبرش را لیه بردن بی حس  
 شده برگشت حالا اما دوش نمی گذارد میگوید درین حالت مرا کجا گذاشته میبرید  
 که من دوامی شما کسی را نداریم نامبرده مجبور خود اینجا توقف کرد و برادر خود را  
 را بجای خود روانه شاه جهان آباد می نماید و هر چه از بعضی احوال  
 نوشته بودند آن نور چشم بهتر میدانند ما را کار با ذات خود متا با دیگران  
 چه سر و کار انشاء العزیز فرمایش آن نور چشم بخت کند بکلین فقه  
 جعفر علی خان کرده خواهد شد و طنبور و دیوان و دیگر نسخا نویسی میشود  
 بعد ازین بهت ارسال خواهد یافت و معلوم نیست که سبب کم شدن نخواهد بود حضور اقدس  
 چیست آیا این کمی مخصوص باست یا از دیگران هم کم شده اگر چه با تمام  
 نور چشم می رسد لیکن سبب کمی دریافت میشود آن نور چشم سیادت تمام  
 بجای خود مخفی بالا بالا تحقیق نموده باین جانب بنویسند زیاد عمر و مبالغ  
 در ترقی با دو بر چهره نوشته اید که در مقدمه احدی با نواب کو رز گفت و بکنیم

فرزند و بلند من بالا با تقدیر مردم چه کار بقاعده صاحبان ایشان نیست که کسی در تقدیر کسی  
 سفارش کند هر کس باید که طلب خود را جدا جدا نماید که راحت جان من اندر من شمار از جان  
 خود زیاده بر عزیز بیدار خشمی چه دارم چه نگویم راست و راست از اوقات شما بیدار توقع شادمانی است  
 بخشکی بستر شما قسم است هر وقت که نوشته شامی آید جان من وقت از اینجا جواب میرسد بلکه از عدم  
 خط آن نوح چشم جوانی خبر خیریت شامی باشم جان من از آن نوح چشم و نواب ممتاز من صاحب که در خلا  
 صفائی و یکدلی شده است نسبت وقت همین دو دل غلبه بسیار خوش وقت شد آنچه کردید  
 خوب کردید بقیه صفائی عقل همین بخوابد نوح چشم من بخوابد و شامی من را بپایر بالکل بپایر و بر سر  
 و مبلغ بجا به رویه از خواب تا او اسی قرض بقرض خوانم من مرزای مذکور را دست  
 خود میداد و با شنیدن و آید و قرض در شدن نیاید داد و اگر این مبلغ بدست شان  
 خواهند دانید هرگز یک خرمه بقرض خوانم نخواهد رسید جان من آش در کاسه خواهند داد  
 عرض شد است

باید داشت ای بخوابد از خواب تا او اسی قرض بقرض خوانم من مرزای مذکور را دست

زین خدمت بلب اوب بوسیده و خاک آستان کردی پاسبان بر چین ارادت تالید  
 بموقف عرض لمحه اندوزان اواز فیض حضور فیض التوحید خدیو آفاق سنان عالمیان  
 کردون بارگاه خند امده ملک و سلطان و فاض علی العالمین به و حسانه میرساند  
 که پیش ازین در عرض شد است سابق احوال در دست آمد و گویند خوشان  
 بیج سلطنت روز اندون ویت تا بان سپهر ملک ایستادن نوح چشم  
 اقبال نشان کارگاه شمس بر خجسته تبار مرزاجا نمیکند بهادر طلال عمره و ضاعف  
 تدره و کیفیت ملاقات با نواب وزیر الممالک بسا در اصف جای و عسا والد لود  
 افضل الممالک جان سیلی بهادر ارسلان جنگ صاحبکلان گمنام و دیگر خست ملاط  
 در عرض راه بروز استقبال معروض عاکفان پایه سیر خلافت مصر و شسته  
 آنچه حال بعرض بایر رسانید نیست که بروز شنبه بهتیم صفر شنبه از جلوس جان نواب

نواب وزیر الممالک اصفیاء بهادر و عظام الدوله بهادر خان نو چشم اقبال نشان نغمة بودند صحبت  
 بسیار خوب اتفاق افتاد و بعد فارغ شدن از حاضر می که برینج چیده شده بود در مکان دیگر رفت  
 خلعتها را از خود مرتبه داد و نغمة خلعت فاخره یکی بنواب اصفیاء بهادر و مع لوزم آن و یک دیگر به صاحب  
 بهادر و همچنین یکی بحضرت علیخان سپه نواب موصوف داد و نغمة خلعت دیگر به کسی که از همراهان نواب  
 وزیر الممالک بهادر رسید بعد از آن رخصت شدند و احمد بعد که نواب وزیر الممالک بهادر و عظام الدوله  
 هر دو از نو چشم اقبال نشان اصفیاء طلب النسیانند بعزت الهی نو چشم اقبال نشان صاحب  
 سلیم و فهم درست و سخن شنو هستند آنچه مناسب و پیش از در و بگفتن و فریاد کنج نغمة فغانیده  
 بجان عمل کردند حال هم آنچه قرین خواب میداند میگوید و خواهد گفت گوش شنو او هوش سا  
 دارند کاهی ایشان بی غلام می آیند و کاهی غلام بدیدن ایشان میرود و زیاد جدا و  
 آخر اقبال از زوال سلطنت ابد مقرون روشنی چشم ساکنان برینج شکون با  
 عرض شد است جبهه اعتقاد و بر گرایش فلک ماس سوده و نسرين اوت رازیت و ستار  
 نموده به وقت عرض حجاب بارگاه سپهر جا به حضرت جهان بان فریدون فرمودت که خنجر و  
 خنجر امیر ملکه و سلطان و فاض علی العالمین و حساب میرساند که سابق از یون دو عرضه و کیفیت  
 در دو کوهر و بیستم سلطنت و اقبال اختر برج عظمت و اجلال نو چشم اقبال نشان کاسکار و  
 مرزا محمد خاکیمر بهادر طالع عمره و زو قده و مکنو و چلو ملاقاتها و دیگر احوال ضروری التحریر و  
 حضور طبع انور و شسته یقین که از اقتباس لسان نظر خورشید اثر روشنی ابدی حاصل  
 نموده باشد از جدائی نو چشم کاسکار موصوف که باین موصوف پیش آمد چه عرض نماید آنچه بر دل  
 بر و نایمی اسرار هویت تا و تمیکه اینجا نموده بودند خاطر اطمینت کلی حاصل بود حال که بعد هفت  
 سال ملاقات شد و نغمة بعد یک ماه مفارقت پیش آمد قلی زیاده ترک و بدین یک ماه که در  
 بودند بعد و در روز غلام می آیند و غلام هم میگوید و بار خجانه ایشان نغمة بود عرض که حالاً  
 طرفه جهت بهر سید بود بلکه باعث این تفرار بهانست حجاب اقدس سس الهی نو چشم



وزیر ظل غایت حضور کرامت کبیر کار و امی عالم و عالمان گردان و مینه و کمال کریمه زیاده  
 حداد و بکمر آنکه فردا در وجه بیت دهم ربيع الاول سنه جلوس الاحاجی خانم روانه شاهجهان  
 خواهد شد احوال بخورد و کارها را آنچه بجز من میماند همه رست و زبانی غلام مست عتبه خسرو و اراکلام  
 سلاطین بهفت کشور و عرضی بجناب سلیمان صاحب بهوقف عرض حضرت بیک صاحب  
 خداوند نعمت پرورش فرمائی علما ماندام اقبالها میرساند که از بدلی چون شقه خجابه و الا  
 بنام این خانه از نزول اجلال بفرمود و بنم خط جداگانه نزد جناب بندگان حضور پر نور رسیده  
 لهذا خاطر عقیدت تاثیر برای دریافت اخبار صحت مزاج اقدس اعلی تعلق کلی دارد امیدوار  
 فصل و گرم که آینه بود و کرامت آموخته تفضل شجون مع فرمایشی که لائق این خانه را و باشد  
 عزتیا ز می بایسته باشد زیاده حداد و آفتاب و لیت و اقبال از مطلع است و اجلال تا ابد با بانی  
 ایضا عرضی حضرت والد صاحب بکره معظمه خدا یگان قبله آمان فرزندان و خدایا  
 بعد تقدیر آداب کونش که شیده علما ماناسخ الاعتقاد است معروض میدارد که احوال غلام خجابه  
 حضرت تفضل معام و توجیه باطنی آن قبله آمانی و آمان مقرون بصحت و سلامت است و نویسد  
 اعتبار غایب جسمانی جناب الا از درگاه شانی حقیقی مامول و مستول دیگر از معروضات آنکه فردا در روز  
 تبارخ بیت دهم ربيع الاول سنه جلوس یون حاجی خانم و لجمی خاص او صاحب و تسلیم  
 خواهد شد سلیمان سکوه با در روانه شاهجهان با خواهد شد عرضی بجناب مرشد زاده آفاق  
 بفر عرض باریافتگان محض سپهر شاکل حضرت مرشد زاده آفاق دام اقبالها میرساند که شقه خجابه  
 مصحوب تیج گرم علی خواص باعث سرفرازی غلام کردید طری چند که از خانه را و پروردگار  
 از قلم اجازت رقم تراوش نموده بود و آن بجای آرد لیکن خانه را و بنویسد که غلام حضور نورست غلام  
 والا نیز هست امیدوار است که غلام را بهر صورت خانه را و خود تصور فرمایند این تفضلات که در شقه  
 بندگان اثرش زیاده از لیاقت غلام بود و آنچه در مقدمه بفرمودی بی سامانی سفر ایازفته جواب آن  
 از شقه منصور فیض کبیر ملاحظه جناب اقدس خوش اید رسید لیکن در عرضی جناب لاکه برای حضور

این غلام را در خانه  
 در روز دهم ربيع الاول  
 سنه جلوس الاحاجی خانم

[illegible]

می افتد آنچه دیگران می کنند از آن می یاد کرد اگر کسی در محال است می کشیم بلکه همیشه پیش نهاد خاطر بد باشد اگر  
 دیگران بگویند و میرسد بکنند من باید که یکسانیم باید و چه چیز کنیم پس بخت ضایع از ما در سر کار است و هر روز  
 در و در خانه ما چنان می رود بخت من در اوقات گزاری خود پیشان خاطر میباشم ظاهر است که دیگران  
 پنج برابر خوشتر از پیشکش میباشند که آنها چیزی حرف کردند که نقصانی حال آنها را میباید و من پیش  
 و در دو کارم در خصوصیت از من هیچ نمی تواند شد اگر غایت الهی مثل دیگران مثل حال من که دو چیز  
 هست تا آن خوشتر است تو من آن بخور و چه موقوف بود میدیدید که خود بخور و مرا می رسید حالا که  
 ندارم چه میتوانم کرد از خط آن بخور و در سوای نعم و غصه چیزی که حاصل نیست آن خوشتر است تا تقدیر الهی  
 برای ترقی این جانب است بدعا باشد که بروقت شمول انصاف از روی اندوختن آن خوشتر برآورده شود  
 زیاد و حیرت عمر و اقبال در برابر شتاده از طرف هر اسکنند شکوه و شام از ابو ظفر و سایرین  
 بهارستان سلطنت جهانانی و این استین خلافت و کشورانی جوهر شمشیر است و نادر داری و صفای  
 سنج خلعت و کاسکاری سلطه و در امان است ایالت همین خلعت خاندان شوکت و جلالت  
 محیی آثار و احیای روحانیان علیحد حضرت خاتمان سلیمان مکان اردو بان نور چشم کاسکاری مجید و حمید  
 فرزند اقبال نشان سعید و رشید طول اسد تعاه و در قیام تعاه بعد دعای داری شته حیات ارتقا شکم  
 ترقی در جات پوشیده نماند که عرضی اقبال نشان غار پهره وصول گردیده باعث مسرت نرمان کرد  
 و مطالب تو بهر حال که این طرک است موافق با میانی نعم البطر اقبال نشان عرضی مطابق با مسره که آن  
 دعوات انار نوشته بود و در جناب فیضاب حضرت العده صاحب عظمه مکر خدا ایگان بد ظلمت ارسال شد  
 یقین که رسید به شد و انتظار تقدر بگای صاحب الامر که بیت و دویم دیده شده است از جلوس جهان  
 باشد به ششمی حال معلوم شد که و در هر دو تاریخ که آنجا مقدر شد بود یعنی بیت و نهم شوال و در تقیبه  
 روانگی ایشان صورت نیست چرا که اگر یکی از هر دو روز مذکور روانه میشد تا امر و بایستی که آنجا میرسد  
 سافت یکی چهار و نه نیست در عرض راه هشت مقام بهم وصل حساب و یکم اگر چه خلاف دستور است  
 آن نور چشم باید که با تحقیق و تاریخ روکی نبیند صورت بودن ایشان در عشره مجرم شایسته است یا و

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلاه علی سیدنا محمد  
 و آله الطاهرین  
 و علیهم السلام  
 و بعد

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلاه علی سیدنا محمد  
 و آله الطاهرین  
 و علیهم السلام  
 و بعد

و کوه پهل

۴۳  
خیرت عمر و قبال از نرید از طرف مزار اسکندر شکوه و پادشاه مزار جهانگیر شهر و کوه پهل  
سلطنت جهانگیری از تخریب خلافت کشتورانی فرزند احمد و بلند حکم پدید آید اقبال نشان  
طلال عمره و نساغف قهره بعد حامی بدیجات ترقی درجات واضح بود که اینگونه ملاقاتهای سرسبز که این  
داخل حساب نیست شب و یکجا نشسته شغول تماشای قصر سرود مصروف حکایت شویم دل انبساط  
ایستاد توقف که در تریب بر مجلس محل آمد از نیا مدین نواب وزیر الممالک بباد و کصف جابه جاییان اقبال نشان  
بود زیرا که همین اندیشه بخاطر جاویدت که بباد و از آمدن نواب مدوح و صاحب ان بباد و بار و رفت و آمد  
یست از دم آن بر خور کار کا مکار بجایه نباشد خدا باشد حال که ازین بگذرد یعنی بت و او آن فرزند احمد  
و بلند نگاشت که آید که در همین نزدیکی روزی همین بازند که بر و نیکو مع خنده محل آمده هر قدر که دل و خج  
همین جاع خاطر استغول و از دالبته در آن اینجا سر تا پا اوت رت لیکن باس خاطر انبساط و پشت نهان  
را گو را باید که لازم کم ازین نزد و نوید و روح پرور و نیکو دور و پیش از و زو شاطرا و اعلام  
زیاد و عمر و اقبال بود از فنون با و تخریب سر و دم باه صفر شش هجری یوم و ششینه از جانب  
اسکندر شکوه و در اسمی مزار او و خلفه تخت بهادر سرین بهارستان سلطنت جهانگیر  
و یاسین استین خلافت کشتورستانی جوهر شیر ایت و فاعلاری صفلی عجل عظمت و کاسکاری ملاله  
و در و مان رفعت و ایالت همین خلعت بخاندان شوکت و جلالت حمی آثار و اچار نوینان و بعد حضرت  
خاقان سلیمان مکان و از و ریان و نور چشم کمار عبید و حمید و فرزند اقبال نشان سید و شمس الدین  
بقا و در و فاعل و بعد و حامی در از رسته حیات و از فاعل بسلام ترقی درجات پدید آمد که مزار شکوه  
آدم بسیار خوب بملال و دوان فاعل اخلاص است بندگی او از روز و زمت مال و زو یو فاعل و از و زاید و حسن  
منشور خاطر اینجانب است لازم که آن اقبال نشان هم او امیر و مرام شامه ساخته برای باریابی نامور  
که در و سر ایالت سراسر صداقت و سر او از محل ملوک و اولاد و اجدادشان زیاد و خیرت و دولت  
کارانی و ثوب ایام زندگانی با و تخریب سلسله هجری ایضا از طرف مزار اسکندر  
بهادر پادشاه جهانگیر تخت بهادر و از و سلطنت شهر یاری بدیجات و تاجدار



افضل الملك جان بلی بهادر سلطان جنگ با جاده چشم تمام چنانکه باید و شاید مفصل حواله بقلم نموده و آنچه  
 تازه بطور آشفته که روز شنبه به مقام حضرت از جلوس بایون اب موصوف و صاحب کلان بهادر در روز  
 بخانه نوچشم مدوح رفته بود و صحبت و نحوه اتفاق افتاد بعد فارغ شدند این حاضری در کان دیگر فستبه  
 موافق مرتبه هر یکی را خلعت دادند و یک خلعت فاخر مدوح لوارم آن بنواب اصفیا بهادر و یکی بصلحا  
 بهادر و یک دیگر بحضر علیخان بهادر و سپهر نواب موصوف داده سه خلعت دیگر به کس دیگر از اعیان  
 نواب وزیر المملک بهادر رسید بعد از آن عرض شدند بر خوار کار کاغذ عقل رسا و فهم درست  
 دارند و سخن نشنیده و غیر مستند هر که خود پسند و خود را می پندارند مناسب و فرج کج رفته بماند  
 و ایشان آن عمل کردند حالا هم آنچه قرین صلاح میباشد گفته می آید و گفته خواهد شد خاطر مستر  
 آن طرف جمع باید داشت کاهی ایشان بدین من می آیند و کاهی من بدین می آید و هر یک را که  
 نواب وزیر المملک اصفیا بهادر و عماد الدوله بهادر و وزیر خوار کار کاغذ راضی و شایسته باشند  
 زیاد و غیرت خورشید دولت و کاملی تا ابد تا بان و اریضه بر اسی یکسان است و چه بگوید  
 خلافت و جهان بینی و بقیس محمد سلیمانی چاکر جهان جانیان امت و تنها بیدار شتیا قبا محفی نماز که  
 سابق ازین مرد و خطا احوال و رد و نیست آمد و نوچشم اقبال آثار کاغذ میرزا محمد جاکیر بهادر طالع عمر  
 و ضاعف قدره و آمدن نواب وزیر المملک اصفیا و عماد الدوله افضل الملك جان بلی بهادر  
 ارسلان جنگ نشان تفصیل خلعتها که با بنیاد و او شد مفصل کارش بافته تعیین که بطلان آمده  
 از اجبار تازه ای که شب نیست و پنج ماه حضرت از جلوس من نیست یا نوس در عمل نصف اللیل  
 نوچشم موصوف مع خادمان محل سوار شده و فرج کج که بیرون شهر می شد و در وقت ولایت ایشان  
 شده بود و دخل شدند چون از دور ایشان اندیده بودم و دقیقه این خبر رسید آنچه بر دل گذشت  
 چه نوشته آید که تجر و تفسیر کنجایشان ندارد و متر و شده آغا را که مختار حبیب امیر خان اینجاست  
 مع قدری شیرینی و حلوا و شکر نمی نذر امام خدا من علیه اسلام بر اسی باز و فرستادم  
 تا احوال و انکی باین تعجب چشم همه دریافته برگردند چون مستر می آید این مقدمه را عرض نمود

نوشتم محمد و چنین ظاهر نمود که نوشته حضور پر نور خداوند ملکه متضمن تا کید روانی منشا جهان آباد  
تسلسل هم رسیدند خصوصاً شقه دومی ازین جهت یک ساعت تم توقف کرده کوچ نمودند تمام شد این  
احوال چون بعد از مدتی دیده از درویدار نوشتم اقبال نشان لدنی دست اوده بود و هنوز چنانکه باید بگذرد  
و در فترت باین صورت روانی اتفاق افتاد و حالت دل چه گفته شود که بخداوند علیم هوید است او سبحانه  
جل شانۀ عنایت خود را رسانیدن بشا جهان آباد منزل بمنزل شامل ایشان را در زیاده خیریت  
و دلت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی بقیس هند سیدان  
حاکم جهان باین است و در تها بعد اشتیاق بی پایان مخفی نماید که پیشتر احوال در روز خوشتر  
میز احمد جهانگیر با و طلال عمره کیفیت ملاقاتها مفصل نوشته شد یقین که بطلالعه و آید باشد و فردا که  
روز جمعه است و بهم بر پنج الاول شده از جلوس الالاس حاجی خانم روانه شای جهان آباد خواهد شد  
مسماۀ مذکوره تمامی احوال در روز فردا کار کار بکنند و دیگر حقیقت ملاقاتها آنچه از جانب شنیده اند  
بیان خواهند کرد و آنچه ایشان ظاهر نمایند همه را راست و زبانی از جانب باید فیمید خدا شاد است که تا هنگام  
برخوردار موصوف اینجا نیامده بود خاطر اطمینان کلی حاصل بود حالاکه بعد هفتد سال کامل ملاقات  
شد و فترت مفارقت پیش آمد چه باید گفت که بر دل چه یکگذرد و آنچه یکگذرد و بخداوند علیم ظاهرت  
اگر شمه از آن تبحر بر سرده آید و فترت باید که سیاه کرد و پیشتر درین مدت قیام بکنند آمدن بر بخوردار  
اقبال تا نزد این جانب متصل بعد و در روز دهم ملاطیشان و یکد و بار رفتن خود و راغی که  
فرد و گاه ایشان بود و یاد می آید و بحمد خدا و آمدن محبت قلمی بدل راه می باید که از حد بیان  
بیرون است کاشن یکد که را نمیدیدیم جناب اقدس الهی نوشتم کامکار را در زیر سایه چهر طفت  
حضرت خدیو گیتی ستان حسن خداوند ملکه سلامت دهمش از نخل مراد عمر چنین گرداناد و محبتی که  
درین ایام میان من و ایشان بود چه نوشته آید باعث بی آرامی از جسدانی همان محبت است  
چنانچه گفته اند شمع محبت است که دل را نمیدهد آرام و کنه کیست که آسودگی نیخواهد  
زیاده خیریت دولت و کامرانی ستدام باد ایضا پیرایه و حمله خلافت و جهانبانی

ساده جناب انبیا ان شاکر که در اندازد و با این آنگاه که در حضور حاضر است و بنویسد

و بهمانانی باقیست مدد سلطانی حاکم جهان جهانیان است و دولتمایان بهر شایستگی بی پایان پوشیده ماند  
 که از رسیدن مکتوب شریف که تضمن صحت مزاج و قبول نمودن هدایای هر سلسله و غیرت رسیدن  
 بی بی لطف الهی خانم مع خود و کلان همزهی شان بود و بهترین اوقات سید و خاطر را حلی شمرود  
 سلطان که داند آینده اگر این رسم تاوست و ادعایات همیکه جاری باشد بهر تیره استخوان بار و کراکه  
 هنوز رسید بلخ هر اروپیه که از اینجا و پس شده بود رسیده هر چند خاطر جمعست و در سلسله مقبرین  
 اگر دو که تضمن رسید آن رسید طهمان کل دست میدزد و بهر تیره ایام کار ملی ستند ام باد  
 ایضا جمله شین ایوان غنث و عمارتی پروانه عرصت کحل ایچا هر دید و شرم و جیا و پروک جلا  
 شرافت ایقا پوشیده حصار برقع مستوری و خود دار و فخر چیده و غیره محولی و کواکاری جان سپرد  
 پاکدانی و حجره عالیستانی سلما اند تعالی چون این در نا اگر برای شغل خاطر هر کار و تو علم باشد  
 و تصویر بند و ستانی و فزنی هر دو با سالی کشید و پیش و بخت ورق تصویر مصوب و تصویر کار  
 روانه انظر نموده شد یک ورق از ان بخت ورق که شتمل بر ششم براد صاحب و قبل  
 بهر از اجاند ایشان بهادر و مغرور و برت نزد خود نگاه باید داشت و شش ورق دیگر بهر سلاطین  
 بهوش افزون علیان بهادر باید داد که خود رفته تصاویر نگاره یا قیمة تحت نزد خود با صیبه سلطنت و  
 بهمانانی و قرة باصره خلافت و کشور ستانی شایسته افسر و تحت بهر از هم شکفته تحت بهادر و  
 تصاویر آما به بالوان دولته و اقباله برساند و رسیدن حواله هر کار و اجانب نایند دیگر که در نیولا  
 بهیکر خان فوجدار نواب صف الدوله مرحوم وارد لکنه شود و ملاست رسیده بود از تقریر شایسته  
 کمال شکرگزاری آن عصمت پناه غنث و سکا بهیارید علیا یکبار و باره و مبدول و شسته اید  
 یکبار و انی که غنث و خداترسی بر شانه است او تعالی از نیم زیاد و فوق کرد اند زیاد و غیرت  
 ایضا از جانب صاحب عالم مرزا اسکندر شکوه بهادر  
 بنابر والد مرزا جمیع صاحبان بهر محبتان اسرار سلطین  
 سکنه رشوکت و سرآمد همدان جمله آرامی خوانین جم قدرت شکوهی خسروی بهر پند

در غنث و عمارتی پروانه عرصت کحل ایچا هر دید و شرم و جیا و پروک جلا  
 شرافت ایقا پوشیده حصار برقع مستوری و خود دار و فخر چیده و غیره محولی و کواکاری جان سپرد  
 پاکدانی و حجره عالیستانی سلما اند تعالی چون این در نا اگر برای شغل خاطر هر کار و تو علم باشد  
 و تصویر بند و ستانی و فزنی هر دو با سالی کشید و پیش و بخت ورق تصویر مصوب و تصویر کار  
 روانه انظر نموده شد یک ورق از ان بخت ورق که شتمل بر ششم براد صاحب و قبل  
 بهر از اجاند ایشان بهادر و مغرور و برت نزد خود نگاه باید داشت و شش ورق دیگر بهر سلاطین  
 بهوش افزون علیان بهادر باید داد که خود رفته تصاویر نگاره یا قیمة تحت نزد خود با صیبه سلطنت و  
 بهمانانی و قرة باصره خلافت و کشور ستانی شایسته افسر و تحت بهر از هم شکفته تحت بهادر و  
 تصاویر آما به بالوان دولته و اقباله برساند و رسیدن حواله هر کار و اجانب نایند دیگر که در نیولا  
 بهیکر خان فوجدار نواب صف الدوله مرحوم وارد لکنه شود و ملاست رسیده بود از تقریر شایسته  
 کمال شکرگزاری آن عصمت پناه غنث و سکا بهیارید علیا یکبار و باره و مبدول و شسته اید  
 یکبار و انی که غنث و خداترسی بر شانه است او تعالی از نیم زیاد و فوق کرد اند زیاد و غیرت  
 ایضا از جانب صاحب عالم مرزا اسکندر شکوه بهادر  
 بنابر والد مرزا جمیع صاحبان بهر محبتان اسرار سلطین  
 سکنه رشوکت و سرآمد همدان جمله آرامی خوانین جم قدرت شکوهی خسروی بهر پند



نقش  
شماره ۱۱

پیرایه عقیقه حیدره احمر مریم پایه لها الله القدر المستعان عرضی متضمن اظهار خصوصیت و اخلاص  
و استجارت در روز دست استامو و باشکوه بجا رسیده موجب فرحت بی اندازه گردید کفنی بالکند  
که منظره را نیز همین بود که با آن عقیقه مریم پایه شرف برانی انصاف کرد و دیدند وقوع تاسه ایام  
و طلب سببی و نشت و نیز چون تکیه نو چشم اقبال نشان سخاوت توانا  
ضرورتی که باعث برورد و این بلده شد معلوم بود و از بخت دیگر امتداد زمان کنجایش  
یافت والا امکان نداشت مشهورست که در عالم اطمینان کار گیرنده بدو روزه و دو روزه  
بچار روزه می کشد و اجازت طلبی در عالم مغایرت و کار است صاحب خانه را برای آمدن در  
خانه خود اجازتی نمی باید اخلاص فرا که شنبه روز مولد امام همام است یکپاس و زبانه باید آمد  
سقه برای میرزا ابو ظفر بهترین نقش کارستان سلطنت و هماننداری و خوشترین تصویر  
موقع خلافت و شهر یاری چهره پر و در شنبه دولت و اقبال و علی امیر کرده است و حساب  
زینت افزای اوراق کشورستانی بر قلم غم خرم و رنگین خوش صورت فتح و ظفر در عرصه زرم  
ابی ساز معالیه خیران هفت آقلم دروغین از نسک برانده روز مجاریه با صاحبان افسر و همیم  
سپیده صبح صادق صاحبقرانی کارنده صورت بدیع فضائل کورگانی زمین اندک صا و بر آله  
بالوان دولت و اقبال اما بعد بر خمیر خورشید نظیران رنگین گلستان بهائانی و سر بلند  
چوبار کیتی ستانی مخفی نماند که این اضعف جفا و اندر از حد است پس ای شنبه گشته  
در سرست و شاه جهان آباد هم آنچه بخیال میرسند ساطت مو قلم حواله ورق کرده میشد و از روز  
بانی قدرت کامله اثر بی مقصود بر کاغذ قطعه زمین این بلده کاشته یک کوزه ربطی بر آ  
شغل خاطر در عالم بیکاری با تصویر فرنگی هم خواه ابی خواه دو غنی هم رسیده هر چند زانگی که  
درین عمل عیاید و عطفی که درین کار شاید بجا چون سعی بنده بدرگاه کار سبب حقیقه  
ضائع نیست ربطانی باین کار حاصل شده با بجهل فائده قوت بصری مشاهد و تسکین است  
و نظر والای و الاثر امان سلطنت و سگاه از بهمه نامل تر بان بنادر علی بنده شش تصویر

این تصویر در روز شنبه ۱۱/۱۱/۱۱۱۱ در شهر کاشان  
در روز شنبه ۱۱/۱۱/۱۱۱۱ در شهر کاشان

تصویر که درین ایام از دست این دست بخت مجمل مدین عنایت شامله او میسر برآمده مصحوب فیض  
 فرستاده شد تا گاه گاهی در اوقات خاص ملاحظه آن باعث یادآوری و در آن کرد  
 اگر چه این مجتهد قابل قبول نیست لیکن فرط محبت قدیم و دوفور موت قوم تقضی نیست  
 عذر می این خواستش بر نظر است آن جلوه کری نماید تا علی شفق شام و سپیده یاض  
 و شیره در دوات آسانست چهره امال آن بایون فالین بکینه های ابد اتصال با دشت  
 معتد السلاطین مؤمن انخواقین بغایات خسروانه و فضلات بیکانه امیدوار بوده بدان که  
 درین لاهفت ورق تصویر و مکی که کاظم مشکین رقم مابدولت و اقبال است مصحوب فیض  
 فرستاده شد در میان اوراق مذکوره بر یک ورق شیشه او صاحب و قلمه میرزا جهان از شاه  
 سهر دست باید که آن معتد السلاطین این اوراق را بر نه نشین جرم عصمت و کحل دیده عفت نواب  
 جهان آبادی محل برساند و رسید آن عالم هر کار حضور پر نور نماید و شش ورق دیگر از این  
 محبت شمیمه نزد نگین کن بهارستان دولت و اقبال و نهال پرست باشد برای اوست و  
 اجمال شایسته دیم تخت میرزا محمد شکفته بخت بهادرترین اندکضا و نیزه امال به بالوان  
 دولته و اقباله برسد و آن نیز گرفته بهر کار رود که در بند زیاده مابدولت را بر نفس  
 دهند شقه از طرف صاحب عالم میرزا اسکندر شکوه بهار و شام  
 سیف الدوله سید ضریحان بهار و صلابت حیات  
 امانت و ایالت مرتبت و فدویت و عقیدت منکرت زبده دولتخواهان با انخلاص و دود  
 خیراندیشان صداقت اختصاص نهال ارجمندی امیوه لطیف شیرین و بهارستان سجاد  
 بوی ریاحین و کاشی نگین تقاوه و دودمان مجد و شرف بهترین که هر بحر شامعی به صد  
 بعواطف شائانه و الطاف بیکانه امیدوار باشند بعد چنین واضح باو که برای حسین  
 عالی رومی زمین بقدر نیاز منال و نیوی شرف و اعتلا کی است در اصل نقص  
 بدو مان عالیشان مابدولت دار وزیر که همه حضرت امیر و صاحب جنت بر ملک و

تاج بخشی جناب حضرت باب بر کس ظاهر است خصوصاً خاندانهای که در سند مشهورند و زیاده  
 از قبایل و اقوام و دیگر خصوصیت باستان فرشته پاسبان دارند چون شرف و بلبندی  
 خاندانی آن امارت و ایالت مرتب و اختصاص این کریاس سپهر ماس و وضع و سراف  
 هوید است و یقین پوسته که چنین اشخاص پاکیزه نسب پیوسته و عامی از دیاد عمر و دولت  
 ولی نعمت خود میکنند تا برین ارشاد فرموده می آید که مطلبی از حضور پر نور بقدر وی خاص  
 عزیز الدوله میرزا شجاعت علیخان بهادر توفیق شده و حکم است که از او بمن شین آن  
 سر حلقه ارباب سعادت نمایند چنانچه خانه را در مریوان مطلب ارسال تفصیل در خط خود  
 انسی نتیجه الامارت و ثمره اجالات نوشته اب چشمه محبت آل عباد خاک بر حسین مانده  
 و بهر دوستی شاه کربلا سید محمد حسین خان بهادر نوشته اند مندرج ساخته اند خط مذکور را  
 طلبیده باید و نیز در طبق حکم واجب الاماعت عمل باید کرد که بعد دریافت مضمون آن خط  
 که خدمت محکم خواهد بست و ابی بروی کار خواهد آورد و زیاده مابدولت را بر سر رعایت  
 و اند شقه بنام سید فیض الدین علیخان بهادر و فرزند جنگ  
 سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شبستان مرصوفی امارت و ایالت مرتب شست  
 شوکت منزلت امیدوارم بود و بجای باشد عرض داشت خلوص عنوان ششمین  
 اشتیاق دیدن بندگان حضور برای خدمتی اظهار ضعف و نه سالی آن امارت و ایالت مرتب  
 از نظر فیض اثر گذشت و خاطر اسرور ساخت زیرا که بندگان حضور را نیز اشتیاق دیدن  
 بسیارست چون کنایه شش هر کار متوقف بر او و نیز مختار است و تا وقت آن در رسیدن  
 البته شمار مردم از قبیل تبرک یاد کارید فضل الهی شریعت خدا کند که وقت آن در رسد که  
 ایشان را بحضور طلبیده و انواع تفضلات فرمایم زیاده مابدولت را بر سر تفضلات داد  
 سر نامه سلامه دو دمان مصطفوی و شمع شبستان مرصوفی امارت و ایالت مرتب  
 شست و شوکت منزلت افتخار الدوله کرم الملک سید فیض الدین علیخان بهادر و فرزند جنگ شقی

حضرت علی و ماطله و حسین رضی الله عنهم

استاد بسیار ارادت



آن برادر هرمان شکست کارخانه چیدن کرد و به ملاقاتش و تکلف نوشته می آید که از مقرر شدن این پیشکش  
 صورت بدی نامی آن امیر عالیشان الود و دمان بجای ملک و ملک اویزه گوشش وضع و مشربیت  
 کردیدم که یا که حل این عقد موقوف بناحق بهمت عالی آن برادر و الامرتت عالیشان بوده است  
 که بعد پانزده سال بعد عامی خود رسیدیم البته نزول شرف مبدولت او لکن سال عقد هم شروع شده  
 درین مدت تا پانزده سال ناکام محض شسته تنه کلان اوقات بقرض وام بسیر میرویم و کمال طس جوان  
 صبح باشام میرسانیدیم الحمد لله که قدم آن برادر هرمان در هندستان بامبارک شد از حق نباید گذشت اگر  
 باز ای این احسان هر صوبی بن سبدل زبان کرد و در آینه هزارم حصه شکر این نگونی ادا می تواند شد و ادا  
 بنده فواز و جلدوی این خیر کثیر مرثیه که مافوق مراتب امرای عظام از ان تصور نبوده باشد آن  
 برادر هرمان نصیب کرد انداخته حاصل آنچه تقریر پذیرفته بطیب خاطر باید دولت قبولست لیکن چون بهر  
 از اظهار در خود پیش طیب شفیق که بر نگار و مابدولت هم در اظهار حال خود بیان برادر هرمان مجبوم  
 پس میگویم که حالات ناپست که پیش از تقریر این شکست مدت پانزده سال که اینجا بودیم باید حساب  
 کمینی انگریز بهادر که برادر و برادر دکان مادر بنارس و لکنو محل می آید بقرض اوقات گزاری میگویم  
 اخراجات مابدولت ازین صاحبان در عالم عدم تقریر شکست هم گاهی کم نبوده است جمیع کارخانه  
 مثل مطبل و فیلیانه و کاخانه و باور چخانه و سپاه و شاکر پیشه در ققاسی صاحب غت و خدمه محل  
 هر چه ضروری باشد به خود شستیم و داریم چون آمدنی از سیج جان بود هر چه شد بقرض و وام شد  
 روز یک پیشکش مقرر شد قرض طلبان از چار طرف هجوم آوردند و مابدولت اجرت بعد حیرت داد  
 که اگر تمام پیشکش بقرض اینها بدیم خود چه خواهیم کرد و اگر اینها را طوعا و کرها نصف این مبلغ  
 اراضی ساریم در نصف یک حکونه کارروائی خواهد شد زیرا که بجای خود فهمیدیم که حال اسوامی این  
 قرض هم کسی نخواهد داد و مابدولت هم نمیتوانیم گرفت چرا که پیشه در عالم نبودن تقصیر پیشکش  
 امید واریها باعث داد و ستد میشد حال لکنو امید کسی بد که ما بگیریم و ما بکدام خیال از کسی  
 طلب نمایم فرض کردیم که بعضی مصارف دلی کم کردیم اخراجات ضروری اینها باید کرد که یکی از اجمل

است مصارف خود محمل که قریب پنجاه حیوانات آن درخت خردی میخوابند و سوسای این بعضی سلطان  
 و اسن دولت که بامید یک روز خدمت میکردند و دم نمیدادند آنها را چه باید کرد اگر جواب صاف داده شود از  
 قنوت و عزت بیدارت و اگر نگاه داریم خبر گیری آنها زیاده است و دست حاصل در همان ایام بعضی  
 بایوس شده خود بخود در رفتند و بعضی که قوت حرکت نداشتند اینجا ماندند و از آنها و ازینها سوسا  
 خجالت نصیب شد و الدوله بهادران این حال را ندید که چگونه از ایشان مخفی نیست هرگاه آن در مهران  
 بموجب نوشته عماد الدوله بهادر باحوال مابدولت متاسف شده این سلوک جزا فرموده بجل آوردند  
 اگر نظر بقصداری بسیار و کثرت مصارف مابدولت پیشکشهای دیگر برادران داشته چیزی بر زمین  
 میخوابند و بعد از فوت چلی خواهد بود هر چه میکنند از طرف خود میکنند و نیز در این چنین میخوابند که مار را  
 بی تکلفانه جواب این شقه سوز نماید خدا کوه است که از رسیدن خطوط آن برادر مهربان طلب  
 اطمینانی در حق را قوی بهم میرسد که از تحریر و تقیر از فرزند است ایضا برای کسی که در بعد از این چلی  
 بطراز تحریر مقرر نموده می آید که در آنی خجسته ترین آنات و مکانی مصفا ترین مکانات که اطفال طبایع افراد  
 انسانی بهر رحمت طیر عنایت یزدانی در گواره سعادت سرمدی و راحت ابدی باسودا که تمام  
 خجسته باشند و مالکان و قرضه و قدرات رزق هر دو حیاتی تعلیم حکم خالق الارض و ارباب طایر  
 محبت که فلک الافلاک مضاعف از آنچه بودینکاشتنند صدوقی بر از تقو و انانی نوبت انظار  
 روح پرورد در جی ملو از چاه و آب هر دو در آن غوشن بهت پرورد که از قصد آن اگر بر کوه اتفاق افتد  
 هر سنگ بر قص می آید و هر اکرم مادر زادی از شاه به صورت سامع این حکایت نموده شایع جادو  
 آغاز نماید یعنی مکان به فرحت عنوان و قیقه محبت نشان تضمن و اکنی آن برادر و الامتاق  
 شفقت نشان بسیار مهربان در راه آینده برای سیر شوکار مغرب باین طرف و نیز غیر از صحت و سلام  
 و شرف شدن بخطبات جلیل و مرتبه بقیل اشرف الاشرف مار گویش آفتاب است نگین که مختص فرزند  
 احاطه برای و یک است از پیشگاه خلافت خسر و فریدون اتمدار و پادشاه کیکاوس قار خاقان  
 فیض و کتاب و محمد صد اسطر از جیشش تعلیم یافت سلطان عدل که سر خلق پادشاه و انوار  
 و کلمستان دامت سلطنته بعنایت الکرم المنان چون شاهان جلوه بر و از



بر اوج ایالت و مامداری و نیز برج عظمت و کامکاری میباشند بسیار که شاید این شجره در  
 جهل نشین و ده کوشش حق نباشد و دیده ایضا برای کوزر لاط و طوطو بها و خوش  
 که از رسیدن اب تحقیقات که بر اثر تحریر پذیرفته بود خاطر مابدولت یاس گل و شربت و حرمان عظیم و  
 سنگین بود و لیکن چون کار و نمایان حکم فعل احکام لایحه و عنی بکلیه قننی بر تامل و تدبیر نیست دلیل و دلیل  
 ساطع بر ثبوت دوام و بر نایست قاطع بر وثوق است حکام احمد بعد که فاجعه مقسوم ازلی صورت را  
 بوجه حسن جلوه کسی نمود و نوید و گشای غم از دل ربا کوشش شتابان و بظهور رسید با طما  
 فخر الدین احمد خان عرف مرزا محمد جعفر خان بهادر که با یامی ایسر والا مرتبت عزیز تر از جان عالم  
 افضل الملک جان سیلی بهادر ارسلان جنگ زینت لکهنو بحضور بر نور آمده بودند دریافت شد  
 باعث شکفتن غنچه طبع ملازمان عالی گردید و از قدیر بنده نواز و نعم قدیم کار سازان  
 بهرمان را در حبله و می این جان پای بلند و نصیب ارجمند زیاده از آنچه هست که است  
 و صاحب کلان زینت بهادر را نیز در عوض کشیدن <sup>لایحه</sup> این خدمت بمرتبه و خواهان  
 بشه طواف اغت از امور عظیمه اگر تحریر جواب این شقه بخاطر بگذر و هرگز نه موجب مزید است  
 خاطر خاطر است زیاده مابدولت را در هر حال شتاق خود تصور نمایند ایضا  
 برای کوزر لاط و طوطو بها و در بعد ازین بر ضمیمه نه نظیر آن جان جسم مروت  
 و بدر احسان فتوت محقق نماید که بلا تصنع و بی شائبه تکلف نوشته می آید که از ازل  
 درستی مقدمه مابدولت موقوف بر در و دینیت آموذون امیر و الا نشان برادر همسر  
 بهند و ستان این بلند نامی ین مالک محروم بلکه در قایلیم دیگر حصه آن عالی قدر معلی مرتبت  
 بود و زیرا که از پانزده سال که در لکهنو تولد شرف اتفاق افتاد و تدبیر باطل آمد و عفت ده  
 این معادانت پس بدلائل ساطعه و بر این قاطعه به ثبوت پیوست که این نام نیک خویشیت  
 بان برادر بهرمان و شت تفصیلش اینکه با طماز به تاسع ابنا می کرام و آسوده و فضیلتی ایمقا  
 لائق غایت بیکارانه و مورد لطافت شتابان فخر الدین احمد خان بهادر و عرف مرزا جعفر که از وقت

این  
 شجره  
 در  
 جهل  
 نشین  
 و ده  
 کوشش  
 حق  
 نباشد



حضرت شهبازی بهانگیه پادشاه بزرگان ایشان خدمت ایامی مابدولت نموده و در عصر مطلع  
الافکار تربیت و در محنت خاقین کو کانیه تمیزیه گذشته اند و بطریق ایامی امارت و ایالت تربیت  
و شصت و شصت منزلت امیر بلند مکان عزیز از جان عمارت و له فضل الملک جان بلی بهادر  
اسلامان جنگ رزید شصت لکنو حضور آورده بودند چنین دریافت شد که آن برادر بهر بان سزاوار  
احسان بدریافت نمودن حالات ملازمان و الای مابدولت جلی متاسف گشته پیش کشی از  
سیر کار کپنی بهادر ای مصارف متوسلان این تستان معین ساخته اند سخن فخر الدین احمد خان  
چینجا با تمام سید حال مابدولت میگویم که درین پانزده سال چون سعی و تدبیر باجانی بسجید  
اصناف و طایفه و در صورت تخمیه با جاگزین بود که از طرف کپنی بهادر چیزی برای ملازمان عالی ناما  
سجید نخواهد شد و سید با که در بحال بایس بهدوش صنوف حرمان در گذشته شصت بودیم و در  
اندیشه شب را بر وزخی آوردیم که اکنون چه باید کرد که ابواب مقصود بسته شده و هر گز نرسد و الممتنه که  
مرور طبعی فوت جلی آن برادر بهر بان که مفتح خصال حمیده و قلم صفات پسندیده اند این  
سجید ملازمان این تستان نصیب شد چیزی که ما را بجای این احسان چه باید کرد اگر هر روز  
این زبان فصاحت ترجمان کرد و خداست بدست که از ازل تا ابد هزارم حصه شکر این  
احسان ادا نمیشد اند شد حق سبحانه و تعالی در عرض این مکتوبی و در جلد وی این  
خیر گیران برادر بهر بان را بجزیه که مافوق آن مقصود نباشد رسانا و تا حاصل بعضی گفتند  
که تحریر آن باعث تطویل بود و حاله سامع صاحب کلان بهادر که بدل و جان و دلخواه بود  
و مصروف خدمت کپنی بهادر نموده آذر زوی تحریر صاحب ممدوح و بن نشین آن بود  
و الا تربیت حالیشان خواهد شد زیاده مابدولت را در جمیع اچان مشتاق و مشغول فکر  
معاود خود تصور بایز نمود شصت برای میسکشن بهادر امارت و ایالت تربیت  
حشمت و شصت منزلت خراج قبا می و شش روز اندون نقش کلین تدبیر  
حکمت مقرون یا قوت آباد کردن و انسانی و نهال پر میوه بوستان عالی خاندانی جلالت نمودن

در این ایام

کتابخانه

سیاست بدون وکالت و قائل بر فن عضاده الله عز وجل تو انین عقل مغریت و مقدره پیش  
 معرکه فهم و کسایت امیر عالی شان بنده مکان عزیز تر از جان بمراسم شانه و الطاف جاودانه  
 ترصد باشند بعد ازین بکار براد که با طهارت کثیری از دولتخواهان بدیافت رسیده که جوهره  
 بکار خانی می آید آفرین سدا آفرین مردان همیشه چنین کرده اند با بدولت را فایده محبت با  
 شاه رسیده است تا وقتی که این کیفیت معلوم نبود رسم اصدار شده بعضی نیامده بود حال که  
 معرفت کلی پدید شد اکثر شهابها خواهد رسید اگر که گاهی در نوشتن جواب متضمن صحت  
 رضا الله ندانید هر آینه موجب سرور حضور است زیاده مایه دولت را بر سر غلیات و  
 تفضلات بیش از پیش اندر نامه نه امارت و ایالت مرتبت جنت و شکر است  
 طراز قبای و لشکر و از افزون نقش کنین تدبیرات حکمت مقرون با قوت ابدار  
 سعید و الا شانی و نهال پر پیوه بوستان عالیها ندانی امیر عالی شان بنده مکان  
 عزیز تر از جان یکشن بهاد شفت با منشستن بهاد امارت و ایالت مرتبت  
 حشمت و شوکت شریک عنایب شاخسار فصاحت و طوطی شکرستان طاعت  
 شمع افروز شمعستان روشن بانی و فیکله پیرایه چراغ عقل نکته دانی و انقه آرا می بانی  
 جلالت کفایت شیرین در رنگ بر رو کشنده تصویر بیانات به قلم نزاکت کلمات رنگین لاف  
 هم نشینی سلاطین از سطوف طرقت و سر آواز کمر کوشی خواقین افلاطون طبیعت شرمخیم مقامات  
 نصحا می فرماید و به او خواهی ریخته و رنگ مفتاح کجینه معانی و مطیع معلم نانی بیانات روز افزون  
 و تفضلات ابد مقرون متقرب باشند بعد ازین واضح باد که درینو لا شفعه استسمی امیر عالی شان  
 برادر مهربان نواب کوز خیر لار و غشو بهادر مرسلست لازم که آن و لا مرتبت بمطلب  
 آن دار سپیده اگر مناسب باشد برای جواب آن محرک از برادر مهربان مدوح شوند خود  
 هم چون از جوانان روزگارند و مایه دولت را جمعی با منته نه نیکن است اگر بجز پر و دوسه سطر  
 شش صحت و اوقات خوشن سازند بعد از خلاق نیست هر که خیال دیگر را بدل از نایاب

باز بکار

ای کلمات

که تقدیر بصورت مبدل نمیشود زیاده مابدولت را در اوقات خاص مصروف یا در وقت  
 کمایند سحر تا بعد از ایالت مرتبت شصت و شصت منزلت شمع افروز شبستان روشن  
 و قلیله پیری چراغ کتبه دانی ترجمه مقالات فصاحتی و فرنگ و هو خواه بی رود یک منقح کچینه  
 سحانی و هم طبع معتمدانی امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان چشم الدوله تحتش الملک  
 مستبرین چنین انداختن بهادر شصت جنگ شقه براسی سلی صاحب امارت و ایالت  
 شصت و شصت منزلت موجب ام عمر و دولت عظیم الزول و باعث نظام استانی سلطنت ابد  
 مزاجدان شاهان پرچم علوم عربیه و نبض شناسی عروسان کین جلوه فنون و سیه و الحسن  
 خزانگیات روح نواز شقیفه اداسی نواد بر دلات دل از غم پر آشوب روشن کن شبستان معقولات  
 شستری جواهران بهای منقولات شمسند خط پیشانی عباد و مد تقوت باطن عقل کامل و مسجده تقویت  
 بی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیز تر از جان بنایات خستانه و تفقدات یکبار  
 غیرت امان و رشک ایفا باشند درین روزنامه شقیه کی براسی او مهربان امیر عالیشان نواب  
 جنرال لار و فلو بنادر و دوائی دیگر که اسمی امیر والا مرتبت عزیز تر از جان چشم الدوله تحتش الملک  
 مستبرین چنین انداختن بهادر شصت جنگ و نایب ایشان یکش بهادرست نزد آن امیر  
 عالی شان عزیز تر از جان میرسد لازم که در لطف چمنی خود روانه منزل مقصود نمایند چون در  
 شمسای سنجار صحت برادر مهربان مدوح و غیره مطلبی از قلم شکین رسم ترشح پذیرفته  
 بان امیر بلند مکان عزیز تر از جان کارش میرو که بدستور سابق و چمنی خود شاری که  
 براسی درستی مقدمات مابدولت مفید قدیر نه نباید داشت که از مراسم ارباب موت و  
 عادات اصحاب قوت دست و جواب این شقیات هم طلبیده بحضور ارسال باید نمود  
 مابدولت را در اوقات خاص مصروف و در خیر خود و در ایضا براسی سلی صاحب  
 دو کبرک بهارستان محسنی زیاده و دانه تا نا اخلاص بیرون از آنها یعنی و دقیقه غنی آن  
 امیر عالیشان عزیز تر از جان علی سبیل التالی کی جواب شقه و دین بطور خود مع رضی امیر

سحر تا بعد از ایالت مرتبت شصت و شصت منزلت شمع افروز شبستان روشن

سه خالی کنده

این را لایق دان برادر بهرمان نواب کونز خیرال لار و فتوایا و رفیق آید و رسیدند خاطر را چون  
 که از سر و مهری ایام نوین بر روی دشت و شام زندگان محفل علی اکبر است شام بر این چنین  
 میسر است و میگوید که با چمن حسن شکلی هم غوش با حسن ختن را بهر جان برور و روشن بدوش  
 کرد ایند شکر این مجتبه های بی اندازه که حاضر و غایب بطور کوی آید چنان جز آنکه تقریر و کلام  
 قلم و قریض تحریر کرده آید پدید است که اگر میانه نهار روی زمین صرف تر کب و عصفور و اشجایا بر سر  
 اقام و قمر لاسی که در ربع مسکون است اجزای آن کتاب که دو کبابی و در جیب سینه زار می برگی  
 مقابل بند است احصای آن چه کرده آید و بیکه پدید برای نام خود کرده آید و بیکه نه آید که مردان  
 طالب نام دو و داند و مستند خدا کند که زود تر از روز و قرین صحت و عافیت را جنت منور  
 و مسرت ملاقات آن امارت و ایالت مرتبت با بدولت دست و دیر زیاده بارام صرف  
 از کربل و مشتاق تقاضی خود تصور نمایند ایضا برای سلی صاحب  
 ازین مخفی نماید که از دریافت خبر و حشت اثر یعنی انقیاد بی اراده بزمین آمدن آن امارت  
 و رشکا شیر غم و غصه فراوان که بنسب صندوق میسر و تقریری و مشتاق و کان  
 پنج تحسیری می نماید و شد کایر خیر سلطان با خاطر ملکوت ماطر که دیگر بستان این چنین  
 نویسد و آن تفکک بر حیوان مودعی و صحت و سلامت داخل خیمه شدن باعث التیام  
 این جرات شد در عالم صید افکنی و رشکا اندازی بیشتر بشیران شیه شجاعت و دلاوری  
 چنین روید و لیکن مافظ حقیقی در هر حال جان عباد خود است این دل و سر و سومی  
 آن و الا قدر عالی شان که است که بشیران شیری کند و با دلیران اظهار و لیری المون  
 قابل آید و مستحق الدوا و سیر بر سر بر او ساهما و برای دفع کز عین الکمال که  
 مشهور بصفتی است فرستاد و شد خواهر رسید چند روز پیش ازین معضی آن امیر عزیز از جانب  
 که در جرایب شقه اریال و شسته و دوزخ طبع نظر کرامت اثر کرد و زیاده با بدولت را و در حین  
 ایران متوجه احوال خیرال خود و داند و حاصل ملاقات از تحسیر و عراض متضمن سوانح

اینجا بنامند ایضا برای سلی صاحب بر و خسته چار کمری روزی باید به قهریب غیاثه شمس  
 بقوی تر خسته اقبال نشان مرزا عباس شکوه بهادر که در شاه جهان آباد اتفاق افتاده شریف آوری  
 بر او صاحب شفقت نشان شفیق حال برادران قواب زیر الما ملک بهادر بیت اخرون مبدولت پذیرفته  
 و چنین جمع بودن آن عزیزان ایشان را که در ملک موجب برادر روحانی مابدولت پسین  
 خیال که رود عوت خصوصاً چنین مقام شلو و عقلای بلند مرتبت چیزی کمی برای صحن  
 هیچ که هنگام فرستادن آن چندین عرق بریزند میرسد لازم که در عدم اقبال آن شکست خاطر مابدولت  
 تصور نمود و بقبول نمودن آن سسر ها تازه بدلهای آرزو داران نیز روزگار رازانی دارند ایضا برای  
 سلی صاحب مخفی نماند که مثل مابدولت و آن میر عزیز تر از جان جان مثل است که شخص محرمی است  
 غوطه میخورد و فرزندیک بود که بنشیند که و فقه بنده خدائی پیدا که بحالت آن مجموع بقی ساف شده  
 خود را باور ساند و دستش که فقه بخار آورده و خود کش ای شد محموم مسکین فریاد بر پشت که اسر  
 صاحب قوت و امی معدن مروت حال امر بخانه من بران منج و طاقت حرکت ندارد هم نوع  
 میتوانی سعی کن که تا خانه بریم تمام شد این مثل حال لا و من نشین شما باشد که مادرین شهر بکمال یاس از  
 پانزده سال اوقات که اری بیکدیرم و در وقت هر زیدت سیما کردیم و در مقصود و نشد روزیکه  
 در و دس و شما درین بدله اتفاق افتاد و نظیر محاسن جمیع آن عزیز تر از جان که با اعز و واجبه هستند  
 در پورب بود بدیل که بعد مصل آورده بود یقین خاطر مابدولت شده بود که از سعی آن الامت برت  
 دو چار بر طلب خود هم شد زیرا که در حاش خیمال همین مر قسیر بود که چنین جواب نمودی که صاحب عزت آن  
 این ملک و که آباد و اجدا و آنها پرورش یافته و سرعت بفلک رسانیده از باعث مزید عنایات  
 آبا می کرام با بوده اند باین پایه رسانیده باشد چگونه از رتبه مابدولت بجهت و از حال ماعت فعل  
 خواهد بود و کاری نخواهد کرد و محمد مدد و البته که گمان مابدولت شمر یقین شده و آنچه می بایست  
 نزد تر مابدولت نیز مصل آوردید شیش و کم موقوف بر تقدیرت حسان محسن همیشه بار گردن  
 این انصاف میباشد چون تکی اوقات مابدولت و حکایات زیر باری قرض کثرت مصارف و در

من برای قبول

۱۲۰۵۲۱

در مجلس سراسر اجتهاد من اقبال یعنی قبول کردن دولت بنامه ۱۲۰۵۲۱

خردی از آن امیر عالیشان چگونه پوشیده نیست و مگر بسبح علی رسیده که بجای خود و تاسف شریف  
 ایند از نوشته می آید که کز کارش این جوان امی شما که خود را ده از آن سیدانید که بنویسم میل حاکم  
 بقنان حکمت آموختن چه فائده پس گاشته خود را بر قدر آب که مطلوب است بدیدش با هیئت که بزبان  
 بندی شنیده باشید مثل لاؤومی که لاؤومی لاؤونی والا سانه وی عم این کار را تو آید و در آن  
 چنین کنند آنحضرت شریقه همی برادر مهربان امیر عالیشان نواب کوزر خزل لار و ملطوباد را داده ابریم  
 مسوده آن برای ملاحظه میرسد کم زیاده می که کوزر خاطر باشد از آن شاعراناید تا صاف نموده  
 نزد آن والامرتب عالیشان فرستاده شود و مگر در چشمی خود روانه نمایند و هر چه خود سار سبب  
 در خط خود بنویسند زیرا که هر چه خواهد شد از نوشته آن عزیز تر از جان خواهد شد زیاده مابدولت  
 اعیان صرف و ذکر چین خود دانند شریقه برای مستحق صاحب نریختن علی  
 امارت و ایالت تربت حشمت و شوکت منزلت پیشرو هر دو ان داد می خدا پرستی و بهترین  
 قصور و رقع هستی آید از بهارستان خیر و سعادت نخلند بوستان قونوق و رشادت کلکون نظر از  
 چهره مجید و آرنجندی سیرین نیز استین بخت و سر بلندی حاجب سرایده کیریالی محرم اسرار  
 شاه جنگه قیالی امیر حق شناس تبه دان در مان در و افروغ انسان رفیع القدر رفیع المکان  
 در آنخواه عزیز تر از جان بعیایات شامانه و عواطف بیکانه مترب باشند بقصد مخفی نماند که در  
 از مضمون نیست پیشون در عیس سعادت عظمی و در سطر دولت کبری یعنی فرمان جوب الا  
 وحی تر جان حضور پر نور شرف اقدس آرقع احسن موسوم بشیفته ترین بهر خاص حضرت  
 جهان پناه کردون بابرگاه قدر و استکا و خلد اسد مملکه و سلطان و افاض علی امیرین  
 و همان که چون آفتاب جهان افروز از افق شرف و غرت بر تاحت و دیده شتاق تملک  
 شده بود چنین ترشح نمود که کشیدن کوهر و رستی امور مابدولت از جناب حاکمان  
 خلافت نصیر برشته حصول مراد و غرض با نایل تیرات شایسته رؤس اصابع افکار با هیئت  
 آن والامرتب گردیده چون آن برگزیده نفس آفاق و تماشائی چمنستان اشراق

و نیز نگاراری عباد الله سیاحان و مسافرین کشورشان و تاج خواقین فرمانروا که پرورش فرزندانشان  
 اندک سلام بسته بپیرستان و ایام حرم ایشانست بدل میکنند خلعت پاندنای و جود و  
 بر جانت عالی مقامی که از ازل برای قامت آن امیر عالی شان بپنداشته و در وقت گداز پنداشته  
 همدیون بادولت باین جسد پادشاهی و نیز فرمودی اندوخته که اگر هزار بار ماهی کوهستونم و  
 خدا کند که اگر آن بود و صد هزارم حصه از نعمت و خضرت آن کم نمیورشد یقین است که  
 حالانحال از روی بندگان شر و قی غفلت تا آنکه از دست دوازده سال در معرکس سپید ارشاد و خنده  
 نشانیه بودیم شمر کارهایها کرد و محمد مدد داشته که ناخدا می این کشتی مرد با خد است ز دولت  
 که بسی آن ملاح جوانمرد از تلاطم افکار برآمده بکنار شهر مقصود و رونق افراشته ایم خدا و  
 که بامیر عالی شان برادر مهران نواب که روز خیرل بهادر چه نوشته باشید و جسد این  
 خواهید نوشت آفرین صد آفرین چرا که اندک در این جرایم کار از تو آید و حمران  
 بخدا که گشایش این عقد و مقوف بلاخن سعی شاست حال از دوازده و فرود بهادر دولت بنویسید  
 در ملک رواناید و دست که بزرگان گفته اند ای فرصت بخبر و هر چه باشی زو باش و زیاده  
 بادولت را پیوسته مصروف یا خود و اندک اگر عرصه دست برای حضور لامع النجوم ملغوف  
 این شقه است که زانیده اب حاصل نموده و عرضی خود ارسال نماید فقط ششقه برای  
 سلی صاحب امارت و ایالت مرتبت خشت و شوکت منزلت موجب و ام عمر و دولت  
 حدیم الزوال و باعث نظام اساس سلطنت ابد اتصال فرامیدان شاید این میهر علوم و عیسر  
 و بنش ششای نو و روان بکین جلوه فنون آید و بیله الحسن آن کلمات روح نواز و شریفه  
 نواید بذلات دل از غم پر داز شمع روشن کن شبتان معقولات و شتری جواب اگر انهای  
 مقولات شناسنده خط بنیانی عباد الله بقوت با صر عقل کامل و شجده نقد قابلیت می دم  
 بقسط اسلح عالی امیر عالی شان بلند مکان عزیز راجان بعنایات خیر وانه و تفهید  
 بیکرانه غیرت با اشل و رشاک اکفایا باشند بعد از این بر داری عقد کاشمی آن اعظم از کیای را  
 بمسرت ۱۱

کتابخانه

زمان و سرآمد و صیغ بیان طلیق اللسان که نظر آید و میقال غنایت آمیزش و احیای معانی و  
 با انقباس عینودی دست و گریبانست مخفی نماند که از دوری که برای سیرت شکار سطل  
 منازل و قطع مراحل بعمل آورده اند چون بخوبی الطاف باطنی حضور السبع النور و غول در  
 عنایات دلی مایه دولت برای حفاظت آن و الا مرتب علی تبیل التوالی و نه نیست یقین است که  
 انجام صیاد اندیشه آن امیر عزیز را جان و پیکر کردن امیر نظام مقدمات سرکار دولت و تقوای  
 بقصد طایفه نگاشته می تصور می نمود که در حق جل و علا که از روز و روز و بهینست آمدن و دلخواه  
 می ریای منقوش که در خفا ملکوت ناظر همین است که زودتر از زود و ساد از برای اجمال مطالب عظمی  
 و نیکو سرایان و دلال مار سنجی برقع خفا از عارض مل افروز بخوابد و پشت هر چند از نجوم  
 افکار و کثرت مکار طبع نماید و پستی که قرار انواع طلال و انجامی کلان می باشد که المی که  
 از دوری مجبوری آن امارت و ایالت نشان ارادت عنوان پیرامون اولی اشراق است  
 نه طرف تقریر متخل آن می تواند شد و نه وسعت تحریر از ضمانت کنجایش آن به یقین اندام زیرا که  
 امری است و جدائی پس اینجی حواله بهم سلیم و ذوق مستقیم آن ایغ بلغای دوران  
 فرموده شد باید که در آیت ضمیر بیضا تنویر صفا تخیر صورت این دعوی را بلا حطنه نماید  
 تا بشکام حاجت که باعث اجتناب از بار مباحث است با رسال عراض متضمن صحت جهانی  
 انصاف آنرا می چنان خاطر باید و زیاده بدولت اوقات خاص توجه باید و دانست  
 ایضا بنام مرزا جعفر صاحب من بعد چنین انطباق پذیرد و بجزل ضمیر خوشنودین  
 بطلیموس سرمان و شمشیر در آن که بر خیزد و چاهیم و در تابش حجاب از جهت هجوم روان  
 مصلحت آمیز مانع و رود نگاه پیرامون صورت نیک ازل برای آن و دلخواه خفا و اعتقاد  
 بوده است لیکن باز هم خیال قرب مکان مافی اندیشه نندگان آستان سپهر باسان معلوم وقت  
 مشغول پروانه چه مقصود در صفحه غایت کجی بود و تکیه الفت سینر و صحر و محبت شامی منظر  
 آهوان مل آرا باعث حرکت آن رسام دایره خلوص ارا و تگشته خدای کریم شاد است

که در این کتاب  
 از این کتاب

که در این کتاب  
 از این کتاب

که در این کتاب  
 از این کتاب



که انعامی که در وقت و ملال و اجتناف کمال و کمال باشد خطاست که بر دور و نزدیک و در خاطر و خارج  
اگر دشت نهمای فرحت و غایت سرتیاست که علی سیدیل العجالة حضرت سید عالم غفر له  
برای یاد و همی مقدمه حضور پر نور زبان قلم سپردن بعینه تعلیم بنده مطهر است از آنجا که  
درین طرف مدت چند بار بر زبان نیاورده باشد لیکن چون پرده وقت و حجاب ساعت مانع نظر  
جمال خدیجه لنوار تصدوست شمایر مجبورید با جسم طالع این کوکب موقوف بر ساعت سعید  
مقرر نمود اندیش انسان میر شمس است زیاده مابدولت را پیوسته بر سر غایت و محنت  
و اندیشه برای سلی صاحب چون صفات پسندیده آن امارت و ایالت تربت  
مشغول لوصه باطن مقدسی موفقت دل چنان میخواد که روزی معین شود که آن اسیر  
علایشان عزیز تر از جان تصبیح اوقات بخود گوارانموده چند ساعتی در همین کلبه با اختلاط  
بگذرانند تعیین یوم موقوف را می صدواب گیرین آن الا موقت لازم که در همین مترب ایام  
روزی بطایفه تمام خانه مابدولت را خانه خود و نسبت به شایسته کلفت بیاورد تخصیص خاطر  
ملازمان مال امیرال میر و جاف وانی نمایند شقه سهمی منش صاحب چون از مد  
خبر صحت آن عزیز تر از جان قاطع منازل زهد و عرفان نشاط افزای خاطر ملازمان عالی  
نموده بود و علاقه باطنی در زاید لهذا الصداقه ضرورتا لازم که در جواب شقه با برسال عرض  
متصرفین نید عافیت خود خاطر متعلق مابدولت را بعد کوشش سرد جاف وانی سازند و در نهایت  
بسانی مقدمات سرکار و ولتم را باز یاده از سابق مصروف سعی باید بود هر چند انتظام جمیع امور  
موقوف بر فضل و فضیلت حقیقی و مشرب وقت موفقت لیکن انسان را نیز استعین  
باید بالید و امن است بگر باید و دو عرضی دیگر یکی برای عاکفان پایه سیر است و میر  
با یک شرفی و غیره و نیز در جلوس سنن ثانیه و در بین بنی اسی بنده کان حضرت والد و ماجد و مکر  
خدا یگان قبله مال فرزندان نواب قدس سیکیم صاحب درین شقه موقوفست هر دو را رسانند  
جواب آن دولت معنی نمود و جمیع تمام ارسال نمایند زیاده مابدولت را در جمیع احوال تصرف نماید

نعمانی

و مصروف ذکر جمیل خود و آن ششقه برای سلی صاحب یک ششقه پیش ازین به جواب خدمت  
 آن امیر عالیشان عزیز از جان مسخر شد و الله که مدبر الملک کنان پارس پادشاه و ناصر جنگ  
 طراز و انکی پذیرفته تعیین کنی ششقه باشد که این سفر فرحت اثر بخوبی تمام شد هر چند که می آقا  
 استخوان در بدن بلکه سنگ در کوه میگذارد لیکن سیر بلاد و قریه و آب روان و زیباترین  
 دم صبح روزانه و وقت شب تماشای فرشتن چنان خصوصاً بخار و ریاهم باعث  
 خاطر و تازگی دل شده باشد این تماشای معنیب تنایان و الامرتب عایشان مبارک  
 هر چند از طرف آن و الامرتب عزیز از جان خاطر ملکوت ناطق طاعت کلی دارد لیکن  
 برای استقلال دل مگر نکاشته قلم تفضل قسم میکرد که درین مدت مسافرت هم از  
 حال ملازمان عالی مابدولت غافل نبود و چیزی بطور خود بهر در صحران عالیشان نواب  
 کوز خزل لار و دشتها در سلسله الهی نوشته باشند از کم کار ساز حقیقی بعید نیست که  
 نهال حسن نیت شاد روزی برومند مقصود شود و زیاده مابدولت را در جمیع احوال بر سر  
 غایت و مصروف بیا خود ششقه برای سلی صاحب اگر چه پیکر لطیف هر دل عزیز آن  
 امارت و ایالت مرتب که مصروف قدرت کامله بیک آمیزی حکمت بالغه آنرا بقلم را و ات ازلی عظیم الشان  
 و انظیر کشیده و نقوش مرتب خاطر ملکوت ناطق است لیکن غایت ظاهر بی با وجود وقت ملاقات در  
 شهر بسبب وقوع بعد مسافت باعث توزیع باطن صفوت مواطن گردیده و میسبب از جل شان  
 آمدت بیکش در اینجا مصون از آلام بدنی و آفتاب روحانی داشته و در اسرع اوقات  
 مابدولت را بملاقات آن امیر عزیز از جان سرور و مطیع گرداند تا زمان دور و نزدیک آمود  
 خود بکنند خاطر ملازمان و الامرتب باید دانست اگر ضیق فرصت نباشد هیچ تحسین  
 اصابع بخود پس ندیده بدو سطرعی متضمن احوال خیر شتال خود و بخت افزای طبع همایون  
 بکشان<sup>۱۱</sup> باید بود زیاده بخیر اینکه مابدولت را مصروف ذکر جمیل خود و آن ششقه ششقه برای  
 سلی صاحب پوشیده نماند که حکم آنکه سه همتان چو در یاد بکار بر کل تازه برود چنان

آن زمان سخی آن و الامرتت غریز را جان نمراد و تعلیلش اینک پرسی سرور محمد الدین امیر خان  
 بیفته مصداق این شعر است خنودینان محرمی زانچوب سید پوچو سقا و شکشا و پیشانی  
 اول و زاندر آنچه نفوذ قوت سامعه ایشان بود و حواله بقدر برنگار دل را با ساختن نگار  
 عرض این بگوئی غیر ازین چه باید گفت که بخشند مرا و عباد الله پیوسته نشاء مطلوب را  
 هم بخودش ارادت آن و الامرتت عالیشان دارد اگر چه از طرف سرکارست لیکن سرکار را  
 چه سرو کار بود اینک از سرکاری سخی بلین آن امیر غریز را جان پراپیله و پوشیده مردان  
 پی میکار که یکیک از آنها با تمام غیر سدوست از سعی بر نیدارند چرا که آمدن فی الدارین خیر است  
 شقه سخی امیر و الا نشان بلند مکان برادر و جبران خواب کوز بر خزل شطو باد و هم مرست  
 بدستور باقی و انباید ساخت زیاده مابودت را و اوقات خاص بر سر رعایت است  
 فکر جمیل خود و اند شقه برای سخی حساب من بعد پوشیده نماند که آنچه برای مبدو  
 شده است و خواهد شد همه از اشتهار اخبار مساعی جمیده آن امیر و الامرتت  
 تصور میفرمایم و این تصور تصور است و فی نیست بلکه تصور است از حکمت جزا که الله الدار  
 غیر کافی باشد شید که حل این عقده موقوف بر این نیست آن حکیم عایتقام بود اگر عمر  
 تواجده حافط شیرازی و فامیکر چه عجب که مقابل این غل خودش که مطلعش نیست  
 اسی بجای پادشاهی بهت بر ملاقی تیاج شاهی افروز از که هر والامتی غزل و کرد  
 آن و الامرتت گفت این بیت را مطلع آن سیاست اسی دشمنان کوکب انانی از سیاست  
 کار اسی ملکت انتظام از ریتو باجمله با اسی بن احسان چه نوشته و کست کند که ازین مهم  
 یعنی دایمی شک که پایانی ندارد و قلیلی اقتضای خود فارغ شدیم میگویم که حالانته مابودت از شما  
 به چگونگی مخفی نیست که همیشه در عالم توکل و خایه نشینی مصارف بازیاده ازین وجه است  
 رخصای مابقیه زمین فرسارک قناعت بنان خشک باشد آن امیر الامرتت بجای و  
 نمایند که خانه را دان با باین امید که هرگاه شکشی برای فلانی معین آید شد تلافی این خجالت

معیضی از سخی است ۱۲

یکشنبه صورت ظهور خواهد گرفت بنده که کرده اند حالا اگر انرا جواب مانت بنیم حرفه صورت از  
 روزگار محو میشود و اگر کار داریم و عجله وی بندگی شان چو سلوک و زینم اگر بنان منسوب اول کار  
 کی میمانند و با فرض اگر مروت خان شان بگوید که جامی دیگر نروند بازیم بالقوه نداریم زیرا که ششم  
 در عالم عدم تعیین به معاش بامید یکروز بقرض دوام کار روانی بشد حالا قرض هم بیک روز  
 خیلی مشکلست بلکه از چارطرف قرض طلبان برای تحصیل از خود و در شش خوانند که در و در  
 که خود داری و شوار نماید که بدشتن و یکری معلوم عرض آنچه تعیین شده باید دولت  
 قبولست زیرا که در عدم اقبال آن ملال خاطر آن الامریت و مگر طسج با بر مهربان  
 مدوچ مصورت لیکن هیچ صورت اوقات گذاری بنظر منی آید سوامی صطبل فلانی  
 و با چرخانه و پیاده می سپاه و شا کر پیشرو مصارف دیگر که پیش می آید چنانچه و بخت  
 و محله استند لغز ترا جان جور نمایند که ازین مصارف ضروری که درام چیرت که کم کرد و باید  
 چون از اول مصداق این بیت سپردم تو بایه خویشا تو دانی حساب کم و بیش را  
 آن والا مرتبتند و هر چه کرده آید شما کرده آید لهذا اینقدر و دیگر متصدع میشوم که سواسه  
 مصارف ضروری که این پیشکش بآن نمایا زود عالم خانه نشینی بنابر خفا آبر و در چشم شما  
 هزار بار و پیه قرض گرفته بمصرف در آورده ایم اگر سودان حساب کرده شود نوبت بجاست  
 میرسد که رده الحرا و اگر در آن تصور شود یک یاصل اکنامی زینم باز هم الوقت است  
 قارضان تا امر و زوم نیز و حالا یقینست که جوق جوق هجوم متقاضی خواهند شد و نیز  
 فکر شبها خواب نمیرد که تا نه چه گفته آید این قدر اطلاعا کوشش گذارند و به شد لازم که  
 آن والا مرتبت این احوال را در چشمتی خود به برادر مهربان مقدم الذکر بنویسند و شوقه مابد  
 تخیر آن مناسب نبود و نیز این قرضها همه در عالم خانه نشینی اتفاق افتاد است اگر چه  
 از اول تعیین می یافت اصلا مقرر قرض نمیشدیم بهر حال شما را از مابد دولت غیر از در دست  
 فائده نیست چون طلب بلند و جسم خدا داد او داریا میگویم که جایگاه اینقدر را کرد و باید

حاد احوال بنامه

تخلیات هم بدو بخیر و بدو بدی از کجا این صفات حمیده بهم خواهد رسید زیاده مالدولت را  
عند البیان در سر عنایت و اندیشه برای سبب صاحب یثیت شایان باد  
امارت و ایالت مرتبت خشت و شوکت نزلت پیشرو هر دو ان دوی خدا پرستی بهترین  
موقع هستی آید بهارستان خیر و سعادت و نایبند بوستان توفیق و ثبات لکن نظر از چهره  
از جندی نسیرین به تین نخبه و سرکنده حاجب هر دو که برای محمد اسرار شاه جلایکائی است  
حق ساس تبوان و مان و افزا و نفع القدر نفع امکان و توخواه عزیز تر از جان و نیایات شایان  
بدو عوالت بیکرانه متعرب باشند اینجا نیز مخفی نماید که پیش ازین عرض شد هستی حاجب حاکمان  
سرسلطنت بهر شخص حالات اینجا موقوف شقه همی آن والا مرتبت عزیز تر از جان روانه گردیده  
یقین که بهر دور و دوشقه و دریافت مضمون بلاخطه بنده کان حضور لامع النور مشرف شده باشند  
توقف که در نزول فرمان می توانان در جواب آن واقع شده غالب است که از سبب بهر کامیازه که  
بر سرپا رس نمانده بود اتفاق افتاده باشد یا برونق مصلحت خواهد بود لیکن مقام خیر است اینکه آن والا مرتبت  
عزیز تر از جان هم در ارسال جواب شقه قابل نمود چون از عرض اول که بجا بدولت فرستاده اند  
کمال خلوص و فطارت تراوشش بنمود و حالاهم مرتسم خاطر اقدس انیت که آن والا مرتبت  
بغیر شقه ارسال عرضی خود مناسب ندیدند و یا درین الزامه که شقه مزین بهر بنده کان اشرف علی حاصل نمود  
در عرضی خود ارسال نمایند از تحریر جواب برای چند روز دست برداشتنده شقه آنکه عرض شد و دیگر  
موقوف این شقه است از نظر اشرف انور گذرانیده جواب سابق حال کجا ارسال باید و شت تا اینجا گفتگو  
شقه عرضی بود اندیم ربانی الضمیر خود نیست که از روی شقه حضور پر نور که دریافت رسیده و نیز  
از شاه و حضرت والد با جدی مکرده مظهر معلوم شده که شقیات حضرت خدیو که بیان برای درستی  
مابدولت خود پادشاهان و امیر عالیشان نواب که زنجیرل بهادر شرف صدر و پذیرفته است  
آن والا مرتبت هم موافق که جهان اطلاع هر چه می یابست این باه و برادر مردمان مدوخته نوشته بود و  
گفتا و باسی مختلف شهرت دارد بعضی ازینکه که نیست در سبب برای مصارف مرشد زاده از سرکار که می آید

بسم الله الرحمن الرحیم

کپنی بهادر مقرر شده و بعضی چنین میگویند که مبلغ یک ساله بابت پیشکش امپراتوری مقرر شده یعنی مابعد دولت انگلستان  
 روانه شده است مابعد دولت باوصف این نوید امپراتور که از خود میوه چاره ساز بهاء شفق حضرت جهان پناه  
 نوشته آن والا مرتبه نزدیک در هر جوان بگفته زنده است و اما در جواب آن بملاحظه ستاد و امی محفل  
 بهر مشک و دنیا بدو معلوم نیست که جواب نوشته هم سید یاخیر خداوند در عدم ارسال جواب شفق حضور قدس  
 کدام چیز مانع برادر مهربان شد همیشه بعضی از نگاشته می آید بین مقدمه خاص جمعی نادر مابعد دولت شفق  
 نوشته نگاشته آید هم بحال جواب یک شفق سید بهت خدا آن والا مرتبه حق شناس پادشاهت را جزا  
 و در که جواب چند شفق را از فرستاده والا اما این لیاقت کجاست که کسی متوجه جواب باشد و اگر بابت خود  
 لیاقتی میداشتیم البته برادر مهربان هم اینقدر کم توجهی روا نمیداشتند معمول انگیز می نازیدیم تمام عیبد  
 و ایتامی و دیگر این بیت که بجا میماند بین نوین چند رویت که وکیل بگفته فرستاده بود و در جواب  
 گفته که وکیل فرستاد و خلاف قانون مکرر نیست صرفت کرنیل گفتند بهادر جواب حاصل خواهد شد حال که  
 شفق معرفت کرنیل بهادر بود و شفق گفته است جواب امان چیست تمام حاصل هر چه از شما ممکن باشد بفرستید  
 باعث نامویراست زیاده و بدولت را مشتاق خود و شفق برای سلی صاحب امارت  
 ایالت مرتبه شست و شوکت منزلت موجب ام عمر دولت عیدم الزوال باعث نظام اس  
 سلطنت ابد اصال فراخدان شادان بر چهره علوم عربیه بعضی شناسی عمر جوان بنگین جان و دن ابد  
 و الحسن اندر نکات روح نواز و مشیفته دایمی نوید بذات دل از غم پادشاه روشن کن شستان  
 معقولات و شتر می جواهر که این می معقولات شناسنده نه پیشانی عباد الله بقوت باصره عقل کامل  
 و بنفرد نقد قالمیت نبی آدم بقسطاس طبع عادل امیر عالیشان بلند مکان عزیز از جان بعایت خیر  
 و تفصیلات بیکرانه غیر تماثل در شک اگرغباشند بعد از این مخفی نماید که درین شدت که مابعد شرف  
 مرغ نشین ایکه مثل که استخوان در بدن آدمی چون شعاع در فائوس میگذارد و تاثیر جرات بخشی  
 از آن خود و سیمین بدن در سر و با بهار یک و دو چنان تیره میسازد و بدن آن امارت ایالت  
 در فانی و در جسمی و لبس بر بدن زیر بقوت و شفق که پرورانی بر است بختن آرد و شفق

ست علی بن ابی طالب علیه السلام و در از مریدان ایشان است که میگوید که در آن روز که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را شهادت دادند

روشنی آفتاب از راه مساوات است باعث تشویش خاطر ملوک و ناظر پادشاهان و پادشاهان است که در  
 دل دروند کوشند یعنی بصورت عام قوامی را برده از آن حرارت نموده باینکه چون باد بوزن است  
 هم که انبساط که بوی یاسین زیاد و از خوش بوی صندل با قوت آن دوست یک رنگ کرد و مانند اشرف  
 ضمیر مایون نیست که در آن اوقات و احسن ساعات مرجع نموده و مانند نسیم غنیمتیم که در می  
 در بجا رسیده حب اقسام طلائع تمیذات روحانی و مذهب تنه در قیام رب و معانی شوند از اینجا  
 چنین واضح با که عرض شد صداقت مضمون ارادت شمع که در جواب شعله شمع مرنه ملک بلا عفت  
 فشیان بود و می آید و در اسعد از من به خطره در آمده است و شعله ای شعله ای است که آن پسندیده  
 نظر که در شمس آن بازار عنایت که در بدو طبع صفا شربت از طالع می آید و می آن الواف بر این  
 نوشدنی و شاد و صدف از آن فرحت و بساط با من امید چید از یک باران سرور و کاش خاطر  
 دریا مظاهر باید که شربت لای سوزجا بجایای عم می کشید بچاره چون راه می رود و در جبهه فقر  
 بیکر دید و این سبب سکول قوت دریا می طرب که چه تنگ دل عاشقان خرید و در جلد می این  
 ندرت شکوفه بجز سبب که در تعالی و او صبر که بعد تعالی با تحبون چه فرموده آید لازم که  
 تا حرکت معاودت بهمن بهم شایسته دل پسند با برسان عراض مضمون صحت مزاج خود را بدو است  
 را منور و طبع دارد و زیاده با دولت را در جمیع احوال بر سر عنایت و محبت و مصروف با خود  
 و اندیشه شوق می بین صاحب بیاد نیست شاه جهان با و امارت و ایالت  
 خشت شوق و منزلت پیشرو و روان اوستی بدی پرستی بهترین تصویر مرتبه استی آید با راست  
 خیر و سعادت بخشد بستان فوق در شاد و کلکونه طرا از چهره مجد و از بندگی و سرین ریز است  
 نجات و سر بلند می امیر حق شناس است و آن عزیز از جان بنیایات شادمانه و عواطف خسته و  
 شرف باشد و بعد چنین واضح با که در عرضی باید است یک خطیله سر بهر پنج اشرفی برانی حضور  
 اقدس علی از عوالی مرتبت میرسد لازم که از طرف با دولت اول فکر گذرانیده من بعد خطیله مذکور  
 بلا خطه ملازمان آستان ملاک تشیخ حضرت خاقان قدر قدرت خلیفه آستان اجماع

خواجه

خواجه

جمع طلوع از دست اشک و شوق پادشاه







قرضداری و کافی نبودن شکش باوقات لایبی و آن والامرتبت نیز از بعضی جهات هرگاه عالم مجبور بها  
 از طرفین این نوع باشد پس در صورت ما آنچه باید کرد و هم درین شک نیست که دل آن والامرتبت بر ما  
 میسوزد و بعضی از حسن سلوکی که بعمل آورده اید و هم از اظهار بعضی فدیایان متعوض شمس خاطر ملکوت ناظر  
 آن مختصر حوالی صفات مثل آن عزیز تر از جان با ما نیست بران والامرتبت ظاهر کرده شود که تیر  
 بنحاطر با جا گرفته است اگر پسند خاطر آن عالیشان نیز باشد بهمت بران کاریم والاخیر تدبیر مذکور  
 نیست که ما از وقت حضرت فرو کس منحل چند موضوع عطا فرموده و حضور اقدس در جاگیر خود و ایراد  
 حضرت والدۀ صاحبۀ مکۀ نواب قدسیه یکم صاحبۀ مظلما از حالات داخل و خارج قریه ویر کس  
 اطلاعی ندانند موضوع مذکور شخصی اجاره داده اند طرف ثانی با چند زنیکه بعد از حدیث شجره نشینی دیگر  
 امور ملازم جناب ممد و خدمت موافق شده و شوقی داده قلیلی حضور میرساند و باقی تصرف خود می آید  
 همیشه زنان مجتبی او در حضور خیرالی آن مواضع حسن و دوا و معروض میدارند و آنچه مابد دولت چند  
 مدت تحقیق کرده ایم نیست که بالفعل داخل آنها کم از شش نه هزار نیست اگر شخص بیائی متوجه  
 ازین زیاده چشم تصور است لیکن ای من کاهی هزار و کاهی هزار و پانصد و در سالی دو هزار هم  
 دو و صد روپیه ماهواری در وجه جمعه من که موافق رسم هندوستان برای اطفال تصبر کنند  
 سوامی آن می آید و انجیال می آید که برای چند روز خود بشاهجهان آباد رفته احوال مواضع کو  
 خود خوبی دریافت نمایم پس تصمیم آن والامرتبت میشود که اگر صلاح قرین مواب باشد  
 راسی و درین شایسته و این مقدمه را برادر مهربان نواب کور ز خیرل بهادر بنویسد که ما را  
 چند روز بشاهجهان آباد حضرت قندهار یک شتر که بزرگداشت شاهجهان آباد پشته  
 نواب موصوف باین مضمون رسیده که فلانی بنا بر ضرورتی در اینجا میرسد بهر قدر که دشمن نخواهد  
 ماند و سکه کاخ خواهد روانه شود و احدی را تعرض بحال او نباشد تمام شد مضمون چشمی  
 نواب کور ز خیرل بسا در بنام بزرگداشت آنجا حالا باز بر سر قصه اول می آیم نیست که سوامی صم  
 که در قندهار بود که ازین سفر نیست که حضرت ظل سبحانی که برادر بزرگ انجیالی و غرنا بدولت

و بعد برادری با پسران دولت را در عهد جوانی پسر خوانده خود گردانده هنوز مورد بهمن غایتی پیش از  
 رفتن من در آنجا بخت شده چیزی از طرف خود هم چنین فرمانیده و نیز صورت برای من مع آمدنی میفرستاد  
 و شکستی که از طرف کپنی آنکه زیاده داشت و با آنچه از حضور اقدس علی مقرر خواهد شد و صد رو که در  
 وجه جمعه عسله میاید بخت معاش مقبول میرسد ظاهراًست که بمنزله از بخش که برادر کوچک علالتی  
 هزار و پانصد روپی از طرف کپنی عایشان همین قدر از خزانه پادشاهی میرسد جانی که اینقدر غایات  
 حضور ایشان علی کمال برادر موصوفت یقین که عرض من هم مقرون بدو پذیرائی شود لیکن اگر  
 در شاهجهان آباد یک روپی ماه باده من سد و در لکنو همین قدر که هست هرگز سکونت شاهجهان آباد  
 اختیار نمیکنم زیرا که مرا صحبت جمعی که در آنجا است پسند خاطر نیست و از سبب سازای هوا هرگز با قیامت  
 در شاهجهان آباد و لم راضی میشو و حالاً که بفرورت میروم بهمن عهد شرط میروم که زیاده از دو ماه  
 نهایت سه ماه نخواهم ماند بهمن که میروم اول سوال جواب حضور والا یکم بعد تصفیه آنجا و اطمینان  
 خاطر متوجه بر اوضاع جاگیر میشوم هرگاه احوال موضح دریافت میشود و جمعی از آنرا دریافت خواهد شد  
 و الا قدری که منصب ریاستی شاهجهان آباد بر من مسلم است که ده می آیم سال سال جمع آن صاحب  
 بهمن حالتی که میگویم درین امر هم سعی آن الامر است بکار خواهد آمد و این تدبیرها وقتی است که آنجا  
 هیچ نشود و اگر بدانم که بعد چندی از رفتن من پیشکش ممکن است هرگز اندیشه دارم و لم جانی که پسند  
 خلاصه کلام آنکه مضمون را حرف بحرف و ارسیده بمنزله عقل که کشای خود پسند و احسن هم  
 نزد ما اشعار نمایند خواه در عرضی خلاصه از آنچه بطرح پسند بگذرد و حالاً قلم نمایند خواه یکی از مقرران  
 مستند آنجا را برای سماعی آنجا بفرستند تا مقدمات تفویض بخود شده و رسامه آشنایی با  
 ساز و برگ پسند نمودن آن و الامر است این مسوده را خلاصه مضمون و شقه اسسی آن عزیز  
 نوشته خواهد شد **مشتبه برای سیلی صاحب** مخفی نماند که مابعد ولت جینی  
 واحدی یکم سیچ سر و کار نبود که از در که میر فیض علی خان را و مابعد ولت دختر احمدی یکم بحال کلام  
 آورده از آن روز ما را پاسبان عشتان نشان منظور گشته و رضا حسین خان هم درین شهر است

فرات شکرست زیرا که اگر زمین و آسمان هم خور و پد آن دقت و شوق احمدی یکم رضا حسین خان است  
 در حساب و سب و هیچ شک نیست لیکن اینقدر هست که از ادالی این ملا بر سر خود آورده آن والا است  
 غوغا نیکد که چند رساوه و اوان آتش شد که رسالی خود را می دهد چار سب است که زن و شوهر رسا  
 هم دیگر را ندیده اند آنچه نوشته است که خوشد اس و مرزا آغا جان نامی از شوهر خود قرار داده میخواهد که  
 دختر خود احمدی بیکم را که زن رضا حسین خان باشد بدیگری بدهد پس در غلط و بهتان محض  
 آنچه احوال مرزا آغا جان شنیده می شود نیست که مسلمانان قسم نمیدارند و چون رسا  
 صوم و صلوات و روبرو و طواف و مطالعه کتاب فقه و اصول شغل دیگر ندارد و بالعقل بکار آید  
 زیارات از کفنور و آیه کلکته شده است هنوز در بنارس اقامت دارد و بعد چندی پیشتر عزت  
 واحدی یکم و مادرش حسینی یکم هر دو از زمان حقیقه و حیده اند از نایز و راسی نماز در روز  
 از هیچ چیز اطلاع ندارند حسینی یکم هرگز راضی برین کار نمونود که دختر خود را که زوج  
 رضا حسین خان است همراه ببرد لیکن این بچاره از ترس شده هر که مبار و ملا اینها تا نماند باز  
 بر سر رخا شن باید رفاقت ما و اختیار کرده بود بهر کیف از بیچاره رفته در فیض آباد باز آمد و شش  
 نهانیده و راضی برین نمود که کوچ نمودن مادر در فیض آباد بماند من بعد بگنود که دو ملک بچار  
 از والد خود مرخص شده یک منزل این طرف کوچ کرده آمده بود در انامی اه چون  
 که بهلها را در راه میگذرند با فیض آباد و رجعت نمود حال مستظر رفتن مادر خود است وقتی که  
 او میروید این بگنوی آید در صورت شوهر کردن کجا کجایش دارد و سوا می بدکانه  
 این مرد عزیز و کچه باید گفت خدا میداند که از ساد و لوحی این عزیز نوبت با بیچاره رسیده باشد  
 راپس چربت او زیاده از زوج است لیکن چون آنها یکنا محضند و میگویند که اگر گشتی حتمی او  
 شده میانه ما و او صفیه خواهد کرد و ما خود را بر زیر پلاک خواهیم کرد و از بیعت نظر سخن ناحق  
 اینقدر سعی نمیش آریم و آنچه نوشته است که در دیوان عدالت پشت آن قرآن میگرداند  
 اینهم روزا نیست ظاهرا است که از کلکته تا کراستج و آن طرف تا کلکته و ساحل دریای شیخ

همین عدالت و همین علم استند حریف خواران فی الواقع این عمل میکنند مگر علمای تحقیق و تفتیش امری  
 بهیچ کاغذی امکان ندارد و اگر کسی در عمل کمین انگریزها و این حرکت کرده است همان وقت بر سر  
 سوار شده و کویچه بکوچه و تمام شهر گردید و دست و پاچه در عرضی نشان الیه بود که حسینی حکم خود را در آن  
 اکرام السدخان سه و پیمیشا هر در مغالینها و پشت این نیز آفرست چرا که پدرش میرزا علی همیشه صاحب  
 و پاکلی بود و سوگاین فضل رفته اگر امیر خاندان و شرفه ملوکست ملاحظه بایزد و حال امری باید و نیست  
 که آن امیر عایشان بنواب ناظر و ارباب علیجان نبویسند که آنها را سوار کرده و سپاهیان برای محاسن  
 همراه داده بکنور وانه نمایند بعد رسیدن آنها محل و دیگر کاغذها را آن امارت و ایالت تربت بلا  
 درآورد و در میان حق و باطل خود مفرق شوند اگر تصفیه صورت بند و ازین چه بهتر و الا حق و باطل را  
 و ریافته این مقدمه را انفصال و بند رفتن رضا حسینیان بقیض آید و هیچ نوعی مناسب نیست زیرا که  
 زمان نقص العقل میباشد و از رفتن و تنگ آمده و خوفناک شده خود را بکشتن از بیم خون ناحق می  
 که آن والامرتب بیاس خاطر ما آنها را همینجا بطلبند یا از جای سواری و سپاهیان خود را روانه کنیم  
 لیکن بی اجازت شما نواب ناظر چگونه آنها را رخصت خواهند کرد پس نوشته برای طرف ثانی میباشد  
 که بآن سید و فرامحت نمایم بهر حال خواه نواب ناظر سپاهیان خود را همراه کرده باین طرف و آن  
 سازند خواه بقویض آید یا بدولت نمایند هر دو برابرست و باید دولت را از آدم صاحب شرف و ساد  
 نفرت کلیت در سر کار یا اگر شخصی مفسد آمده است همان وقت نخواه رسانیده چه صاف داده هم اگر از اول  
 این با بر اسمیج کان حضور میشد هرگز این است صورت نمی گشت لیکن عالم الخیب خید است حال صورت  
 این قریب نیست که جایگزین را برادران میرمن علی که بی فعلیخان نام دارد پیشتر که خدا شده و این چون نوزاد  
 اقربای خیرشان بوده اند از باعث همان قریب کا گاهی طریق دعوت میدادند و بهر بی فعلیخان که حاضر  
 احمدی بکیم است می آمدند چون غم زیارت داشتند و در رضا حسینیان قابل اند و او را شده و برای رفع  
 خود این طعن را اهل قریه یا نیخی برای خطبه خضر قرار داده اند و چند روزین گذشته پیغام شادی موقوف  
 رسم و آیین شده که باطل و بدست و اما در اینجا نه کسی میبرد و اند چون حال طرفین از اول معلوم

این  
 خطه

این  
 خطه

معلوم بود و ثابت بعمل آمده که شد پاسبان طوقی که گوگیر کرد و نیز بابدولت را پاسبان خاطر خان را و خود امانت  
 احمدی یکم و شوهرش رضا حسین خان هر دو مرکز خاطر ملکوت ناظر نیست ششقه پراسی میلی صاحب  
 چند روز پیش ازین آنچه رو بروی میرا کبر علیخان کلیل مابدولت از زبان ملاعت بیان آن امارت و ایالت  
 از فطرت محبت و یکریزی ترا ویده بود و مفصل درین نشین گردید و جلدوی اینمندیها که در ذات عدیم المبدال آن  
 یگانه روزگار محبت غیر ازین چه باید گفت که پیوسته صید هر روز گرفتار چکل طغشدل اراده آن لایق  
 با و جبر احسانات شما کار قلم و کلام مابدولت نیست سیدان رشادت کیشان و مردان معرکه  
 قوت و مروت همچنین بوده اند تمام شد این گفتگو آدمیم بر طلب دیگر مخفی نهاد که مابدولت بی امری  
 از امور خود ستوای ماکول مشروب و قیوم و قطعه از آن امیر عالیخان پنهان میکنیم بلکه از تمام عظیمه  
 آنچه صورت می بند اول از آن را لا قدر عزیز از زبان مستفسر میشود و بعد که الی یومنا در اختلاف این  
 بطور رسید و نشا تحریر بدین نبط اندک مساهه حسینی یکم و دخترش احمدی یکم که از چند یابا و نه یات  
 کربلائی معلی و دیگر مستانهای مکرم با جارت آن امیر عالیخان بغض آن آباد فرشته اند که درینولا  
 خطوطشان بخیر مومن رسیده که مرز پناه علی یک و کلیل خباب عالیه نواب ناظر دارا بعلیخان  
 گذشته که صاحبکلان بهادر بنده را طلبیده چنین فرموده اند که در عرضی خود نواب ناظر بهادر بنده  
 که حسینی یکم و احمدی یکم که بغض زیارت بغض آن آباد و نه اندا وقت رسیدن رضا حسینخان  
 شود هر احمدی یکم در آنجا محافل شان باید که نشود که پیش از رسیدن شما را لیه کوچ کرده  
 نواب ناظر بهادر مجد دیانت نمودن مضمون این عرضی خود هسته بودند که تلنگا بهادر و ازه ناغشان  
 لیکن بهادر یکم مشفق میر صفدر علی نواب صوف گفتند که این زمان از خاندان غرت و ششقه  
 پس حرماتشان بر خدا و نعمت جمیع است نشانیدن پادشاه و در روز شان ضرورت است  
 آنها بی پروا و انگلی انجاماب قدم از خانه بیرون نخوانند که ششقه تا بنزل پیچودان چه رسد اگر بیانی  
 احضارشان و نه بنده است نواب صوف فرمودند چه رضا لقه من بعد بهادر صاحب کلمه  
 سید عبدالت مزین مهر علما و دیگر کاغذ با مهر و کواهی اغوا و قسم حاکمانه و خیر که پیش با جو و گفته

احمدی  
 صاحب

امری

در نواب ناظر بهادر فرمودند که از مدت چهار سال سیاه و خا حیدر بن زوجه او طلاق اتفاق افتاد  
 و نسبت به بیعت عدالت و دیگر کاغذها بهر کواکمان آنجا نواب موصوف این استند فرمودند که این کاغذها  
 بهر بیعت اصلی ندارد و زری خرج کرده کار آری خود کرده باشند میر صفدر علی این حرف شنیده  
 عرض کردند که آنچه ارشاد شد درست است لیکن بکار ملاحظه کاغذها ضرور بود و نواب موصوف کاغذها  
 را گرفته و ملاحظه نموده گفتند که جعلی نیست لیکن ارجاع آن نیست که بی حکم صاحب کلان بهادر اینها را  
 رخصت کنیم ما را با حق باطل نشان کانیت تا با بیع فرمان صاحب کلان بهادریم نبوی که حال حکم  
 شده است بعضی می آید و هر چه بعد از بیعت خواهد شد بعضی خواهیم آورد و در صورت صلاح نیک همین است  
 شما نقل این کاغذها را نویسنده بهر قاضی اینجا باید بید که نزد ملازمان صاحب الاجاب روانه میسازیم  
 تا بعد از این خبر یابند بعضی آید میر صفدر علی موافق فرمود و نواب ناظر بهادر و اجازت ماقبل کاغذها  
 را که نمی گم بیش بهر قاضی فیض آباد نواب موصوف رسانیدند و ایشان بگویند روانه کند تا اینجا  
 صفدر بن خطا را به بیعتی بگویم که از فیض آباد آمده اند اینجا میگویم که مبادولت و در پیشون کوچ  
 این چای این احوال را در فصل در شقه بان و الا مرتب نوشته بودیم وقتی که اجازت از طرف آن  
 میر علیشان رسید آنوقت روانه کردیم و روزیکه شقه فرستاده بودیم سبیل عدالت و دیگر کاغذها  
 نیز پیش میر اکبر علیخان وکیل حضور پر نور بود که آن امارت و ایالت مرتب بطالع و آرد ما را با آنها  
 هست همین قدر است که درین نزدیکی ایام میر فیض علی برادر میر یوسف علیخان که خانه زاد قدیم  
 بر در ده سایه عنایت باید داشت و خراج احمدی بیکم را که دختر رضا حسینخان نیز باشد بحال  
 کلاخ و در ده و سوا می این سینی بیکم خودش دختر سیدت و یکس بسکین چون رضا حسینخان  
 بدرقایا پیش رفت و از زمان و تقه دست بردار شد آن وقت فارغ خطی و عهد نامه بعمل آمد  
 و حالا هیچ صورت تصفیه امکان ندارد و آن والا مرتب یقین که نقل کاغذها که از فیض آباد  
 آمده بخوبی دیده حق باطل را از هم جدا کرده باید جای اینجا بگویم که آن والا مرتب اگر کاغذها ملاحظه  
 نمود و آنها را بی خطا یافته باشند بزرگاپناه علی بیکم بگویند که نواب ناظر بنویسد که متهم در حال است

شان تشنه و اگر پاسبان خاطر کسی بختن شان فی تصفیه و یکسو شدن بقدر مکرر خاطر باشد پس خواب  
باید نوشت که آنها را بر یک بمل سوار کرده و آدمیان خود همراه داده بجا فطت تمام اینجا برسانند  
تا بخوبی معالجه انفصال پذیرد و فیض آب و این چهار تا غریب او طند همه کو امان و اقربای شان درین شهرند  
بلکه اقربای رضاحسین خان نیز در اینجا هستند درین صورت سر رشته گفتگو و انفصال معالجه در همین  
شهر بهترست و نسوی این در فیض آب و کسی در حق و باطل فرق نخواهد کرد زیرا که نواب ناظر پاسبان نوشته  
آن و الا مرتب بهر صورت طر فدراری رضاحسین خان خواهند کرد و من گفتم که آنجا اسم علم  
بستند لیکن از حکم احدی گیرند و اگر اینقدر اجرائی حکم نواب ناظر کو را نباشد همین قدر باید نوشت  
که آنها را همراه آدمیان مابدولت روانه انظر ف نمایند شقه برای سلی صاحب پوشیده  
درین و لای فیض علی می از خانه لادان موروثی مابدولت که خدا شده نام خسر و رضاحسین پسر لای بیگانه  
که با حیدر بیگ خان قزاق دارد و نام خاشد اسن احمدی یکم الحاصل فیاجسین چون حرکات ناشایسته  
پیش گرفت و خبر گیری زوج خود نوشت که واحدی یکم بخانه مادر خود آمده است بعد چند  
رضاحسین نیز زود خورشید اسن خود آمده بخت آن تو هم زوجه خود را بخانه خود آور و باز همان افعال  
ناشایسته اختیار کرده زفته زفته نوبت بان رسید که زوجه مذکور از شوهر گمراه کرد و او نیز در بر و  
چند کس طلاق داد و چنانچه سبل بهر صاحبان عدالت زود احمدی یکم موجود است درین روز  
مادر احمدی یکم از راه فیض آباد بکر بلا می علی میر و واحدی یکم هم از فرط محبت درین سینه  
سعادت اثر رفیق مادر خود دست بخار اطلاع کارش یافت مسووه شجاعت بنام  
یکم الدوله ناظم الملک نواب سعادت علی خان حرم شوق نور محمد  
میر شرم که با او دم گرم نزد تشنه جان بعد از موت دفع فوت برادر صاحب شفقتان شفقت  
حال برادران سلا بعد از لطاف غسان شهب آرزو بود ای شوق طاقات مسرتت به نیست بعضا  
پس یک ملک محبت ملک بخرال عامیاده می آید که از آن ذکر که آن بهای یونان اوج سعادت  
و شهبان بنده بر و ارشیدان ایت بقصد سنجید فرحت و نشاط و گرفتن شکایت و سباط  
طام کردن ۱۲

۱۱  
۱۲



مانند ماه تابان هست بقطع منازل برکاشته اند و در هر فصلی بیان دروشتان همچو بعینه روز  
 مرغان نیم سن است پر چنین اتفاق نیفتد که آن صیاق و آرم الفت بر دوشش اول تسخیر و لهانم  
 و یک خبر از حال آنها که قد شاید که شخر خرن علیه الرحمه که پیوسته در کین صید منی صاحب الشریع و از  
 خاطر شریف رفت چه خوب بگوید خدایشن بایز و س ای ای بر سپیدی گزید و رفته باشد  
 در دام مانده باشد صیاد رفته باشد خلاصه اینکه هر شام مهاجرت شکپاشش ناسور بکمر صد چاک و جگر  
 منارت ملک افشان جرات دل در دناک تاریقه رفت شمیم که سوادش مرد مکثید و امید بلا کش  
 که چه فراق و بیاضش مرهم کافوری داغ رخم بدل خوردگان خنجر شتیاق باشد رسد ز فوئی نصیب  
 چاک و لهای آرزو مند عقیده اند شد از پادامن کشیدگان عزت کرین بی بضاعتان کوشش  
 عزیزین که دوسته بسته دعای آتش هم آغوش موج حق قائم با صداقت دوش و دوش روانه نظرت  
 نمایند چه می آید و جز یکد انگ سلسل آبی بر آینه دل صفاتزل ریزند چه نیکشاید رفتی و گریه  
 بحال دل جریان کردم آب بر آینه ریزند تقاضای سفری حالهم مطالب جانی و عظم مقاصد  
 آنست که زودتر شام منارت بصبح مواصلت انجامد ای که همراه تو فوجی ز هجوم جانست کی  
 دلت ز خبر از در من جیر است میتوان کرد قدم رنجه و رین کسزار جابجا فرشت است  
 دیده شتا قانست توقع ارجعت خالص آنست که جواب این مکتوب الفت مضمون شتیاق چون  
 که غم از صحن خاطر که ان زرقه و غنچه طبع همچو ان شکفته شود زیاد و بجز آرزوی محبت نکاشش رود  
 ایام دولت و کامرانی مستدام باد و ایضا شقه برای زیر الممالک یمن الد و سعادت علینان  
 و منارت طارمان سامی که در شینستان جای افت نشانست چنان عرصه برود ان شاق تنگ کرد  
 که از بیان آن فریاد سامعان بفک بک نهم رسد و دل سنگ آرسندش آب بکمر و کین بقول شخصی  
 توان باد و در جبران ساختن تاجار اصل و اختیار آدمی نیست چار و ناچار بالم فراق ساخته دل چنان  
 سیمه است که هر دم و هر لحظه آنچه بر دل بگذرد و تهریر آن پروانه آید لیکن نظر بریکه بمعنی در سبب  
 سیر و سکا باعث رنج خاطر حصار مجلس شریف خواهد شد بهمان مکتوب محبت مضمون که پیش این

راجع به اخبار سفیدی بکلیت شایسته است

در این کتاب  
 شرحی است

در این کتاب  
 شرحی است

روانه خدمت سامی شده گفتاوندید آمد و نیز خاطر محبت فخر متقاضی آنکه وقت مرگ حجت لشکر و نیز  
 سه چهار منزل بیشتر رفته دیده پنج جوان کشیده ابدیدار منبت آثار شک او ای آئین بوده آید گمن  
 ازین سبب که مبادا خلاف خواهش طبع وقت پسند افتد حرکت بعمل نیاید در دل را با این ساز آید  
 بهار خرابی برین باطنی شده است که یک دو منزل بیشتر باید رفت چون اینقدر هم ملی اجازت آن آید  
 شفقت نشان بعمل نمیتوان آورد اطلاعا بجهت پروردگار آنکه این خواهش بدرج قبول نفی پذیر  
 و صیغه رفت شجون در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن شمرده قبول این خواهش  
 نگارنده شاهد وصول کرد و ایضا شقه برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهار و  
 بعد از ده سال سخت خمیده بیدار شده و همایون خوابی که هزار دولت بیدار نگارندش با ویدیم نصیب  
 در عالم تنهایی نوم همای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف را گذری بر مقام  
 افتاد و تعبیرش همین است که اقبال آورد و اگر این جلسه نیست قرین در بیدار بود پس  
 طالع سکندری که که شک بر طالع من بود لیکن چون ت چارده سال هم و تنها از بخت تجربه  
 هر کار با ورم نمی آید که اینهمه فریادی بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت  
 شکر طالع او باید کرد که مقدم جسمی توام ملازمان سامی بر این خاک نشینان با ویدیه کامی از افا  
 نموده شک او ای آئین ساخت و خدر رخ قدم اگر هر سرور بدین بان فصیحان طلیق و در این  
 خوشتر بود می آرد زیرا که سنبل عمر خضر بیان هزارم حصه آنرا کافی نمیتواند شد اولی آنکه باین  
 گفتا نموده اند پس جهات بکام و فلک یار باد جهان آفرینت بگمدا باد بر ضمیر مهر نظیر مخفی  
 نمائند که در آن شب شب معراج خاک نشینان بود جاسوس بیان در خبرسانی اهتمام کلی است  
 که این خبر باعث تضاعف مرض آنها شود و با اطلاع کارشناسان قه زاده ازین اعلان مناسب  
 دولت و اقبال همچنان با ویدیم که نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که خود ریخت  
 مسعود و دیگر برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهار و شکر مقدم نیست توام باین زبان آید  
 او میتوان کرد با فرض اگر قوت لطف و طلاق لسانی از بیجان و زکار و بیجان عالمه دار و ام

اینکه این خواهش را قبول نمودند و در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن شمرده قبول این خواهش  
 نگارنده شاهد وصول کرد و ایضا شقه برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهار و  
 بعد از ده سال سخت خمیده بیدار شده و همایون خوابی که هزار دولت بیدار نگارندش با ویدیم نصیب  
 در عالم تنهایی نوم همای اوج سعادت بدام من افتاد یعنی ملازمان شریف را گذری بر مقام  
 افتاد و تعبیرش همین است که اقبال آورد و اگر این جلسه نیست قرین در بیدار بود پس  
 طالع سکندری که که شک بر طالع من بود لیکن چون ت چارده سال هم و تنها از بخت تجربه  
 هر کار با ورم نمی آید که اینهمه فریادی بوده است که در اصل چنین باشد خلاصه اینکه در هر دو صورت  
 شکر طالع او باید کرد که مقدم جسمی توام ملازمان سامی بر این خاک نشینان با ویدیه کامی از افا  
 نموده شک او ای آئین ساخت و خدر رخ قدم اگر هر سرور بدین بان فصیحان طلیق و در این  
 خوشتر بود می آرد زیرا که سنبل عمر خضر بیان هزارم حصه آنرا کافی نمیتواند شد اولی آنکه باین  
 گفتا نموده اند پس جهات بکام و فلک یار باد جهان آفرینت بگمدا باد بر ضمیر مهر نظیر مخفی  
 نمائند که در آن شب شب معراج خاک نشینان بود جاسوس بیان در خبرسانی اهتمام کلی است  
 که این خبر باعث تضاعف مرض آنها شود و با اطلاع کارشناسان قه زاده ازین اعلان مناسب  
 دولت و اقبال همچنان با ویدیم که نیازم اندرون کسی حسود را چه کنم که خود ریخت  
 مسعود و دیگر برای نواب میرالمالک یحیی الدوله بهار و شکر مقدم نیست توام باین زبان آید  
 او میتوان کرد با فرض اگر قوت لطف و طلاق لسانی از بیجان و زکار و بیجان عالمه دار و ام

اینکه این خواهش را قبول نمودند و در جواب این مکتوب مودت عنوان متضمن شمرده قبول این خواهش

گفته شود بی غایب است که در وقت عمر خضر و الیاس از جمله هزار حصه آن بر خیزد آن آمد بحث  
که بعد چاره سال بیدار شده اطلاع بخندری را بنابر نذر دست و اقبال من اگر بر عقلت سلیمان خند  
بجاست او تعالی زیاده ازین خود تانیدات عیبی و بشیر لطافت لایسی و اراده یهین دولت شاه  
جم و قار توئی بهیشتیخ تو بر گردن وادوا با تجله ضمیمه نیکه که صورت مافی الضمیر هر کس در آن  
جلوه کر یکدو مخفی مانند که یاران جاسوسها فرستاده بودند که کیفیت شب تشریف آوری یو این  
خاک نشینان که شب معراج ششاقان چشم براه بودی کم و بیش تا بنا بر ایند چنانچه دمی در روز انوار  
در و این گوشه نشین در اینجا افتاد و دشمنای قاتل و محال میکنند که در شاهزاد و مارسم استقبال و شایسته  
امرا اینجا و شایسته لیکن خدا کند که مروج شود و قسم ع هر کسی مصلحت خویش نمویسد اند لیکن جدا حضرت  
شاه عالم بهادر شاه در وقت پدر خود حضرت خلد سلطان باشا شایسته خان بهین طریق پیش می آمدند  
و انقباض هم استقبال و شایسته کوزر خبرل مار کو یسلی با و بعضی آورده کشیدار و بر و کشیدار  
معلوم نیست که کوزر از بر نواب زیر الما لک چه بروج است و اینهمه یکطرف دیر و زیت که بنده و آن قبله  
هر دو سه که و به برای استقبال ایشان رفته بودیم زیاده ازین مضمون و یکدو نیست که جناب حضرت  
فردوس منزل حضرت طلسمانی الی کبر شاه پادشاه غازی را برای آوردن بخت بهادر که غلام نکست و در  
این خانه بود و فرستاده بودند برادر صاحب که مفر ما سلامت اینقدر برای اطلاع نوشته شد باشد که  
تشریف آوردن ملازمان شریف بکلیه اخوان این شایسته برین صاحبان خیلی ناگوار شد لیکن  
جناب اقدس نبوی آن برادر صاحب سلامت ارادع دشمن چه کند چه بهر بان باشد دست  
ششاق در رفته متحد المضمون حب الحکم جناب عالی متعالی اخوان بین الدوله سعاد عقلی خان  
بهادر متفمن شریف بری خود بدولت بر وجه شنبه در گوشه صاحب  
کلمان و طلب صاحب موصوف یوم شنبه بتحریر آورده اند رفته  
اول ششاق شریف بری جناب عالی در گوشه صاحب کلمان نسر واکه روز  
سه شنبه است انتظار را بنجاب باید کشید رفته دوم انشاء الله العزیز انکلیه صبح





یعنی نظر از ناشای و دوچار بآن نیست تصور الاهی حلی خواهد داشت رقعہ سی و نهم از برکات  
آنانی لایم الاثنین اظہار نیست کہ بقصص میکند زیرا کہ تواجد از هر دو سود جای قاضی آن بلندگان  
یقین است رقعہ هجدهم به نسبت با ترجمہ شیربان فارسی چه قدر بیشترها دارد کہ طبیعت تمنی مجلس  
آن صدر شینم نمی آید یکی در رقعہ اول شکل بر طلب صاحب کلان و در شنبه  
از طرف جناب عالی فردا وقت معین چشم شتاق را روزن کاخ جاوید باید ساخت قدی  
رجحان ای وقت بگشاید همین چشم را دو تو بخواهد رقعہ و موم فردا موقت معول دیدہ کران را  
بقدم خود شک و بهارستان ارم نمودن ضرورت ع باید آمد کہ دیدہ شتاق است رقعہ  
غنیہ خاطر کران کبی دیدار شریف انقباض کلی دارد فردا خود بر شکرانگی باید آورد و سہا  
دوست داشت بر خطره و خضر عمر جاویدان ہزار رقعہ ہمارم چون زمین دسہ فرہد کہ را ندیدہ ایم  
و یای خلق در سوچ و جویم شک برقرار می گرد قلیہ دل قیج در فوجت فردا بقدم خود بر باید کرد  
ع اشتیاق از حد گذشت ای ہر بان از دورا رقعہ سیم کثرت شوق در ہر دل چنان  
آتش افروز اضطراب نیست کہ بی زلال کلمات فرحت آیات آن ہر بان اطفال پذیرد  
فروانچ را باید کشید ع شوق را حدی تنہا است پایانی بیار قعہ ششم مجلسیان را  
از دوری آن سہرچمن بلند مکانی و غنای شاخسار خوش بیا فی حالتیست کہ جوانان ہا را  
در فصل بہمن نصیب میشود اگر فردا خود بداد اہل مجلس رسیدہ این خانہ را غیرت کلار ارم  
سازند از محبت ہاچہ دور رقعہ ششم آقبصارت نظران کہ مانند کواکب از اول  
شب تا صبح خواب ندارند و بخوابم شد کہ انتظار آمدن آن ماہ برج محبت و ستارہ اوج  
صدافت دارد شعریست بی دیدن تو تاب مہجوری مارا روی نہایت  
کہن شاہ اول شہید را رقعہ ہشتم از کہ ابرسیاہ غم مجوری بروی ہوا  
شق بستہ جان در گاہ از زندان تیرہ وار و چراغ دیدار بگذر انتظار است شعل شوق  
طبع را بہرہ گرفته زود باید آمد شعہ فرض کردم کہ بیا و تو دلم جو رسدست

[illegible]

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

بلند و وصول بقاصد از چند جویای لطیفه لاری الهاب یگر سهل غبارت و منع زفت شتاب  
 بعد از این که عطرش لال ملاقات بهجت آیات که همه از ذکر آن علاوت حیات میزد  
 لب خشک کاغذ را چنین آب از جویبار ظلم میسازد که مزارع آمال کین دریده حال اجاسته  
 انعام ربانی رود بنا و الی روز افزون است و برای سستی بی نهایت دلت و طلوع  
 لوب خمت ملازمان ساهی از خباب طراوت بخش کلشن ای و تو کمین و در دشمن گفتن مهر  
 ماه بر چرخ برین سالت دارد ایضا بر او صاحب که مفر ماصد رشین مارج یلیکاست  
 بیکر صفای در صفو را بهاس فاخره لفظ و معانی متضمن استیناق موصلت کثیر الیها بهجت  
 بر استیم برین آئین طه در عارتاب میسد بد که گرد آرزوهای مجبوران الم استفا  
 برنگ اینیزی عحایت مصور کن باغ از زینت شکر سحر آغوشی دارد دو است حکام بنامی عمر  
 و اقبال ترغیب غیر غلظت و ابلال این برگزیده جاب ایر و مشعل سیماری سطف قدیم  
 و او در سبال ماسول و سئل الیصل جامع فضائل صوری و حسنی است  
 و در بیان مویات و نیوی و اخروی و امم مجده بعد سلام سوزن و بیان قصه غصه  
 خاطر محزون که خاتم اودام طیفان وقت تصور طیاران تاسر کنگره ایوان شرح و تقریر  
 پروبال میزد و مروج میسر صفوت خیر سیدار و که صفوه هر دو کاو جنگ هر مرد اسیر حلقه قمار  
 و دوستان اخلاصین است و عده دوستان دست بدعا که صید مقصود شکار بهود و پیوسته  
 رخ خورده ناخن باز تدبیر و بر زمین آورده تاجین را و ده ملازمان سحر و ایضا قلم برین  
 ۱۱ شطاف و کو هر بیلهای روح اخلاق سلامت شرح شکایت دوری و محرومی و بیان شایسته  
 حصول شجاعت آن فایز لطیف و مومنی رسیده کردن صحیفه ساخته در دانه مافی العیر بر این  
 بر شش اظهار می کشد که تا آخر بر قیام کشتی بانی سحر و پایان از تند باد و غبار و طوفان ملا  
 بر کنار است و در مصلحان غرمت آن یک کرم و شجر با طفت بر ساحل حصول مقصود  
 خطاب کردی که پیشه فوج را از انان نایند و خضر را بخت آب زندگی رسانیده منادام  
 ۱۲

این قصه در کتاب  
 تاریخ طبرستان  
 آمده است



ایضا مدد و افادان زین اهل ایشان است بر گاه متینات خاطر محزون و چنان بر زبان  
 قلم ادا سازم که سلیح محمد علی الاطلاق حنیفه از اوراق شرح متون شکر بیان حکایات بسیاری عاقلان  
 مست پس اولی چنین بود که بخانه اجازت نوشتن حاشیه در کمال اختصار که طهارت و عارفان  
 بر ازم و آن نیست که اجزای حال این نکته بابل بیشتر از ده حجت کامله بر دوز و الجلال و شرف  
 جمعیت است و از این کتاب مال انانی آن فارس مضار ایام مضامین معانی سیر لوج الطیار  
 ربانی از عظیم متینات ایضا یاسین بهارستان خلاق و ششاد طرفین اشتاق میر حصار  
 و الا قدر بر کرده انقباض فاق سلامت بعد هشتم بر این خلت اتحاد فرجینی یابی نهال حجت  
 ایستاد بر این سلاخ خصوصیت استار تمام طهارت شتیاق بی نهایت که طول تقریر آن اهل انقباض  
 نایب پرستان خطوط است عقد لالی مد عار از سب گردن بیان چنین مینماید که غنای  
 زبانم ترانه سنج شکر احسان بهار آفرین بی جهاست و شادابی از نارمانی و آمال خدام  
 از جناب آیدار چستان عالم ارواح و اجسام بهترین اوراد میباشد ایضا قبل اقبال  
 قنات کعبه خوش طالعان شرافت تو مان طلال لاله حمیری عقیدت و بندگی سب کوشه و ستار  
 ساخته بوسیله تحریر کوشش استیغاف نماید تا میکرواند که کوب مقصود و نیاز کیش طالع  
 اوج حصول است و عروج ماه آرزوی آن جناب در روز و سه و آسانی و صعود آن بر شرف  
 بر برکت افاده آفتاب عایت ربانی اسم المار ب ایضا که اوج کمال تازه و نجم اوج فضل  
 به صاحب والا مقام سلامت بعد بیان نابره افزوی شوق دیدار گرامی که سطر  
 و دو مان قلم و کاغذ را سیاه نماید نقش نکلین ل سفانزل و اینده می آید ایضا که از این  
 و یکای و کلکونه فارض گنایست و فرزانگی سلامت گردد آرزوی خاطر را بر گنایست  
 است ساخته بدین گونه چهره پر داز میکرد ایضا بسم مدحیه زافت و شیراز و مجموع  
 چون در کتاب شتیاق موقوف تحفیل آب خضر علیه السلام بر نهادن سرشته  
 انعامت صرف عنان بشاه راه مقصود مینماید ایضا بقوله که سبوی شاد لفت باره از  
 بود بهرین لفظ

کناره و شرف و ابراف  
 از ان مضامین که در  
 بر دوش کبریا عین شرف

و آن کتاب است که  
 آنجا است عدم  
 را بر این طالع  
 و چون در شرف  
 شود و نایب است

چون در کتاب شتیاق موقوف تحفیل آب خضر علیه السلام بر نهادن سرشته

ساعد غدرای محبت سلامت بخت نصیب نشان قدم نایبلی مسرت و کامرانی که نورش لذت  
 سرور و دوستی است یعنی رسول با امانت جسمانی ناله سلای مطلوب باین آیین تابیدم القاسم و در  
 سیه و دشت ارجندگی ابرو جان ابرو فانی را و خود بر بند اجازت عای دل عمر که ثمره دلاوت آیین  
 سعادتمندی بهین که هر صدف خجسته کرداری ست اینجا که بنزول ارباب عنایت سرمد شاخ  
 آینه کائنات کثرت بر حصول او بر زمین شکار و شکار بهارستان جان شایر با صید مسرت کامرانی  
 در عاوضت می آید القاسم فرزند با قوت شاد و جوار حاصل شاد و لعل آید در پیشانی  
 جانم که شکار فرزند و طوارزیت پوشش ندکافی زینت تاج شادمانی باشد جوار و ابرو و  
 در و شایخ و قلاده و تحریر صفا و در و چنین ترین شاد و مقصود و زیور بیان به و دارم که در میان  
 لایق تسلای چه از روی در صندوق سینه کی کنیز ام جاگر نیست و آرایش شسته حیات آن جانم  
 بخت حاصل در غریز تر قیال طلب القاسم ترک قید بلیان کعبه حاجتداران  
 سعادتمند تو جبین را دلت بنور خود آستان فیض نشان گزارش می نماید که تا این وقت حیره و صفا  
 طایفه ای باطنی نصیب این اودیهای منازل حجاز شتاق دلت پارس است پنهانی جانم و  
 آن کعبه مانع آمل که خلیل آسودوست و دشمن یصلای عام نواخته اند از خراب قدس حجاز  
 تعبیه از و دارم القاسم محبوب بیلای حی حسن جمال شیرین این غنچ و لال ملایم شعله  
 از قیس بیابان که در محنت فراق فزوده و زخم غمش کعبه خورده می شود اشتیاق بعد شوق فی انوار  
 که هر دم سبب نام تازه هست مشهور و خاطر تراکت نظام ابریکه بقدر یک روح پرور آن جانم  
 دست من ابرو نقاب معشوقه خورشیدی آشناسی هم غوغای آن سرور در با و جانانه عاشق  
 با کبر حیات جاودانی که خواهر شیراز یک پستان خورده بان خور لعلت ست از از و  
 زین القاسم حکم میراثستان بظراط و خلاطون فرو شده نفاس عیسوی کنان این  
 سعادتمند ظاهر شدت نور مصفا می چهاری آن بقدر که علما حی غیر استعمال از القاسم آب و  
 گریه های از غار و مرقوع رای صحت آشفنا آنگاه امر و بنض حال سبازان الم مفارقت نما جوی

بنام خداوند  
 عز و جل

در  
 حجاز

چند روز بخوان فراتر از این است و چون به سببهای نسیم و لغو لطف شافی مطلق میگویم بحق از حرکات معبر  
نوار است هر دو بلا ویرقان قبل از این مریخ و غنا مصون است و تا ابد از دارا شفا می رسد  
تا در یک تهاون بالغه زمین زمان افروخته تحت عاجل شفا کامل ای مازان سامی  
الغاب سوداگر زین کان کونامی رونق بار خسته بر سببهای سکه صد تک بعد شوق بی پای  
که بهترین بهترین در محبت و خوشترین متاع شه لعل است اینجا که همیشه سخن شکر مایه از لعل  
ملک عجز و نیاز است بقدر گران بهای الطاف پاره نعمت شکر اند فروخته می آید و پیوسته  
برای تضعیف بقدر اید حاجات آن زین التجار زمان مصر و فادای حری و پریان ما  
بجواب قاضی الحاجات که جبهه استیغاری را بر از کوهر منافع عطیات دارد میباید القاب  
مزد و باز زاده مهره محبت و یکا علی و و شش اندازند و کیا است و فراموشی مستلزم بعد بر دل باز  
باظهار رانی الغیر خالی نباد و تحریق شوق طاهر لطف و جانی میباید که مهره حال را قهر و صفت بیادری  
تبعین غایت ربانی و یاد آن ره نور و منزل لطف و جهرانی از شش و حوا و شش و افکار بر سر  
و با حق و شنان و لست آنکرم فرما باری بر او را بدی صبحکای مطاوب القاب  
شاه طاهر شاه پرنج بساط غایت سلامت بدی قلم بعد سلامه بنار و اشتیاق بی پای  
که چون تضعیف بیوت شطرنج شکسته و ترقی پذیرست بار و ده فرزین شدن خانه بیان چنین گرامی  
بدعا میگرد و گرامی از وای خاطر مخلصان میدان سپرد و وصول سرگرم و بدست و حصول  
بدون آن پادشاه سر بر محبت و لا اگر گشت حوادث و مکاره از بعضی مبینات القاب  
چشم بسیار و اوج مروت و بزم برج قوت سلامت بعد بیان حد بندی بین بره شوق و تهاون  
التحریر و عفا و ده پیرایه سطرلاب قنای زیاده از تقریر و فروع رای خورشید اعتلا میدارد  
که ماه امید و دوستان بر و زده بلند ترقی سرگرم سیرت و دور و دور بودن نیز عظم طم  
آن مهر مثل حلت و لا و اغای جهان افروز خارج مرکز مهر و وفار جعفر علی است سلامت  
القاب عظم و روشن مجموع و جبههها بخیر نیام صدق صفا سلامت یا حسین از گرامی خاطر را و دی

در یک تحریر که نوشته بدین آئین عطر عابری می آرد که دماغ حال این میر و پادشاه غایت ازل  
 نگهت آگین جاویدست و میخواهم که تا ابد روح الطاف یزدانی متوجه بقطعه و ترویج مقام ملازمت  
 شدنی باد القاب کفر و شایعین بهارستان صدقت سلمه الله تعالی بعد و عایینه <sup>۱۱</sup>  
 شاخ محبت است و انجاده که گردن شاه جمیع مقاصد بحال گلهای لطیف غنای این بیست و  
 و سستی است مطالب آن ملک بوی گل صدق صفا برشته افضال الایمنی کار القاب <sup>۱۲</sup>  
 از این میر عابد و ان <sup>۱۳</sup> مستطاب تفصیل شوقیکه بیرون از دایره تحریر و تقریر است صفا را بر زبان  
 در عابر شک قطعه خرد و سنین سیار از احمد مدد المنه که بقدر آنچه رنجیده قلم تقدیر است بحسب <sup>۱۴</sup>  
 سیر بر خط شکار یزدی میگردم در دانی ملک مقصود آن کار کن صفا با نابل عجز شایع کا  
 حصول آرزو دارم القاب کبوتر باز طائر خوشن واد اوج بهت علیا مستحاطه ملک نیاز ملک <sup>۱۵</sup>  
 بال انسانی تحریر کاغذ سفید را غیرت پر گلی خال میگرداند چنین متوجه بام تبیین مطالب است که <sup>۱۶</sup>  
 کبوتر بر او در عابد زده غایت شری زینت کرین و رونق کبوتر خانه حجاج آن والا قدیر <sup>۱۷</sup>  
 لطف و احسان کبوتران بری پرواز نفوذ و گران پادشاه از دوا القاب پلنگ بار <sup>۱۸</sup>  
 طالب هوای ترقی فخلصان مستطاب گردن جمیع سرائر و فضا برشته رسته مستطاب ساخته <sup>۱۹</sup>  
 چنین کبوتر شش میر و از که تا ابد و چون خاطر ام از باد مخالف الم مصون در ایامی که <sup>۲۰</sup>  
 کاغذ با و عاب ملازمان سامی دست بد عابد بشم القاب شمشیر انوار بر شار پادشاه لغت صفا <sup>۲۱</sup>  
 مستطاب و که نه محبت قدیم آنقدر در خیمه ام نمیچو شد که در ظرف تقدیر و سبب که کبوتر <sup>۲۲</sup>  
 داشته باشد چار و ناچار جرعه مدعای حکام قلم میریزم نذران شکر که ساقی نایب آسانی سازد <sup>۲۳</sup>  
 سیرت کامرانی رستخیزان شراب و سستی برین نیاورد و پیوسته غای فخلصان <sup>۲۴</sup>  
 غنای ملکات که عبارت از روز قیامت است ملازمتی آمل امانی ملازمان شریف الا مال است <sup>۲۵</sup>  
 عشرت جاویدانی بنده القاب کیسکه شوقی از علیان <sup>۲۶</sup> برشته شد سیرم و درین قلم <sup>۲۷</sup>  
 محبت اتحاد مستطاب چون بنجام تحریر بهشتیاق و در کمال از نیاوردی قلم بر جی باید لا محاله <sup>۲۸</sup>

در خانه نیمه الممتد که گفتند که در این کسب و کار ما غنی ملایمان ساهی بدخان معجز  
 جا کردن خانه را خلاصه و خایه دارم القاب دار و قه عمارت با نیای خلعت و کبریا  
 سلامت بعد تا بیست سال ساس موافقت و انکار و غیره قصر رفیع مودت و دودا گل مال خانه  
 صفت آتش و یار در عالمیکه و اندک که صف حال بن میر و سامان بنجام نبی انعامات لازم  
 غیر شد ایوان فریدین است و رفت با هم صغیر خدمت میروستی همایون عواطف لم نزل از  
 او برادری صیقلی القاب دار و غنای با و بر جی خانه نکات نامی و کر مکن و عا  
 بلند مقامی مستی بعد شرح نازده اشتیاق کنی ملک با چون به بطرح میوز و دین مفاخر  
 او در میان میگرد که یکچیز به بود و پستان در تنور روز کار بشعله مراحم جزایباری خوشانه  
 هال بچگی حب و نحوه است و آرایش جوان آرب آن عالی مقام با طعمه لذیذ و انجیر  
 متلونه و استیلا بر روح بر و رسد و وصول از مطالب عظمی

رقعه نظم مرزا قشقل صاحب برای ملا محمد و این همان مخلص خطا

ای که فی ملک را دانت غیرت ابر بهار	نامت رنگ بهارستان دوس برین
برالف از رستی شمشاد باغ ناز بود	سطر مایش موج کوثر نقطه حال حور عین
موقم بودست کوئی ملک بجز ملک تو	صغیر نور طاس را کردی کارستان چین
سوی زن بجز فصاحت بود از هر قطره اش	لفظها همچون صدف منعی که مای شین
روح را بالید کی رودی شد از صفون	شاد و سفید از دیدن او خاطر اندو کین
بجو بوی گل معلق در هوا استاده ام	بسکه پای من می آید ز شادی بریز
هر چه گفتی ای خطا ای بی خطا پاک از خطا	بر تو و بر نظم تو باد همه سزاران آفرین

که در جبرین شین  
 مقصود از این  
 در شین خطا  
 نه علامت که خطا پاک

### القاب عزالصن

بموقف عرض عذیب ایشان مایهوت تماشایی بوستان ملکوت حضرت زالدیاب حضرت زوقیانی  
سیرساند که تا هنگام غلطیدن قلم عقبت تمام بر پیش کشاند و عالم و جدار شوق تحریرین عریضه دلی  
کوناگون زیب و خوش خاطر اراسته و خاریت و آفتاب و اکاب که سالک سالک شست امیر و  
اند مجذوب کند اشار جناب الا که قطب از جا حرکت و آردون چرخ گردان بسکون ای سیر  
کا اوست بودون کنون ضمیر عبودیت تخمیر از طرف سپهر امیر پیدا که او نیز امیر است  
باریا توکان محفل سپهر شاکل خدایگان مرجع و مناسبت نه کان ام اقباله پیرساند که احوال این  
بنده کان عقیقت نشان تازان حکومت قلم عبودیت رقم و قلمرو کاغذ است که بغایت ایزد و اد  
بیجا اقبال آن قبله آمانی و آمان در ایوان دولت بر سنده کاروانی مکن اردو برای بلند می آید  
طفر طراز ملازمان یکاب نصرت شهاب بدر کا حضرت کریم و کاب و دست بیدار باشد ایضا  
بموقف عرض ندکان استخوان جبریل ششیاں <sup>نور الله جابه</sup> انوار بسجود و پیرساند که امیر است  
علام اراوت نظام در حد و عیش و نشاط کوس سرت و انبساط می نوارد و در نمازهای سجده  
روزی نیست که بدعای از دیار و مراجع جناب الانیر دازد ایضا بعضی بر نصیبان یای  
کسی دولت ابد مدت ثبت اندر اقدار هم پیرساند که او اشدرن فضل مضمون مخفی بکلیه ملک  
ضراعت مسلک افتتاح ابواب خزان خرمی و شادمانی توقوف اشار علامت دست و سر از اردون  
عطار دود و بر این دفر خواجه حضور پر نور اعظم سلوات و مملوات ایضا بذره عرض قاریت آید  
تخلت تفضلات مراحم جناب الامیر ساند که تا این مان خج شدلی دست از فاقست خاطر علامت  
و حاضر بودن اقبال مکن ای هر چه خضار مجلس بهشت آیین ام ترین ام المقاصد ایضا  
عرض جاگزینان طرف مساطر دولت مناظر پیرساند که تا جمیع دن غرور و قلم اراوت تمام بر سر الفاظ  
فتح قلمه شاد روزی علامت تسخیر ملک بهشت و بهر روزی بسجی فتح تدابیر صائبه ندکان فریض  
بترین آنرا ایضا بعد تناسی استلام پیر سیر خلاق نصیر از روی تعقیل عقبه فلک نظیر مذروه

عذیب آن ایام بودن عذرا بودن

نور الله جابه

نور الله جابه

نور الله جابه

نور الله جابه

نور الله جابه

نور الله جابه

در آن

عرض جانان بازگاه سلاطین سجد و کاه حضرت خدیو قدرت سلیمان شمس خلد امده بلکه سلاطین  
میرساند که تا سکه شدن کار قلم عبودیت رقم بدربار تحریر این عرض شد است و در کف خاطر علامه ستم محسوب  
بجست جاودانی نرین است و بلند با یکی بنا خطبه بندگان استان بین آسمان از درگاه سیر ارای  
قدم چو بنشیند تخت و افروز سلاطین را از چشم مطلوب و مستعد ایضا چنانچه علامی را بوجود کاه جان  
نور اکین ساخته طرح رفعت موب کرایس که درون ساس بجایوب و ترکان انداخته بدو عرض نمودی چنان  
طوبه حضور دفع انور حضرت جهان بان فریدون فردا را می معدلت کشته ترکان است بخوشم شکست ایضا  
میرساند که تا پراشدن است قلم بر ارض کاغذ عرض شد است موبک جهان جهان سرت و کامراش  
مطیع فرمان ل عقیدت نرسست و سپرده شدن نواختی خوانین فریدون بازگاه ستم ستم  
آسان شال از جناب اقدس عطا کند فرمان رود اقلیم یعنی بنیاد زرت انده و نایب که اکس  
رضیا اعظم تنیات ایضا نوشته است و افتخار پسرین علامی آرایش داده و در بارستان عروج و سراسر  
یکایا استاده بوقف شمیم اندوزان یا حسین باغ محفل قدسی نر حضرت شاهنشاهی ملک فیصله شایسته  
درین راه شریفه الله و ذکر و بجا میرساند که تا سواد مضمون این عرض شد است سیرگاه خامه عقیدت شامت  
انواع رفعت و شادمانی در قصر خاطر اروا و خاطر شغول حشر کارانی و محدود بودن مقامات  
سلطنت عظمی و مخالفان خلافت کبری را حضرت سلطان کشور چروت و قهرمان ولایت است  
اعظم تنیات ایضا جهان جهان عجز را و سبیلداری ای استان سپهر آسمان گردانیده و نقش  
عالم عالم نکستار و در کین ل عقیدت نرل نشاند بدو عرض شد کان کرایس حرف حاضر  
حضرت خاقان عیت نواز زهره شمن که از آید اند سلاطین میرساند که تا فرام خود مطالب در  
میدان عرض شد است کونا کون مسرت و نشاط در عرض خاطر علام علم راست و پیوسته بود و در  
مراحم سلاطین بر مفارق عباد اند مول و سفول ایضا سایه پیچ عاقله خود خصوص فیض انوار و سیم اعتبار  
و عاشیه یا شالی حکم توام بر دوش چنان بر دوشته بوقف عرض بوندگان کاب سید زیاده  
خسر و کسری معدلت سر ایا حمت جمل الله الملوک را چوین ای حضرت میرساند که تا بلند آوازه

جانان سلاطین سجد و کاه حضرت خدیو قدرت سلیمان شمس خلد امده بلکه سلاطین  
میرساند که تا سکه شدن کار قلم عبودیت رقم بدربار تحریر این عرض شد است و در کف خاطر علامه ستم محسوب  
بجست جاودانی نرین است و بلند با یکی بنا خطبه بندگان استان بین آسمان از درگاه سیر ارای  
قدم چو بنشیند تخت و افروز سلاطین را از چشم مطلوب و مستعد ایضا چنانچه علامی را بوجود کاه جان  
نور اکین ساخته طرح رفعت موب کرایس که درون ساس بجایوب و ترکان انداخته بدو عرض نمودی چنان  
طوبه حضور دفع انور حضرت جهان بان فریدون فردا را می معدلت کشته ترکان است بخوشم شکست ایضا  
میرساند که تا پراشدن است قلم بر ارض کاغذ عرض شد است موبک جهان جهان سرت و کامراش  
مطیع فرمان ل عقیدت نرسست و سپرده شدن نواختی خوانین فریدون بازگاه ستم ستم  
آسان شال از جناب اقدس عطا کند فرمان رود اقلیم یعنی بنیاد زرت انده و نایب که اکس  
رضیا اعظم تنیات ایضا نوشته است و افتخار پسرین علامی آرایش داده و در بارستان عروج و سراسر  
یکایا استاده بوقف شمیم اندوزان یا حسین باغ محفل قدسی نر حضرت شاهنشاهی ملک فیصله شایسته  
درین راه شریفه الله و ذکر و بجا میرساند که تا سواد مضمون این عرض شد است سیرگاه خامه عقیدت شامت  
انواع رفعت و شادمانی در قصر خاطر اروا و خاطر شغول حشر کارانی و محدود بودن مقامات  
سلطنت عظمی و مخالفان خلافت کبری را حضرت سلطان کشور چروت و قهرمان ولایت است  
اعظم تنیات ایضا جهان جهان عجز را و سبیلداری ای استان سپهر آسمان گردانیده و نقش  
عالم عالم نکستار و در کین ل عقیدت نرل نشاند بدو عرض شد کان کرایس حرف حاضر  
حضرت خاقان عیت نواز زهره شمن که از آید اند سلاطین میرساند که تا فرام خود مطالب در  
میدان عرض شد است کونا کون مسرت و نشاط در عرض خاطر علام علم راست و پیوسته بود و در  
مراحم سلاطین بر مفارق عباد اند مول و سفول ایضا سایه پیچ عاقله خود خصوص فیض انوار و سیم اعتبار  
و عاشیه یا شالی حکم توام بر دوش چنان بر دوشته بوقف عرض بوندگان کاب سید زیاده  
خسر و کسری معدلت سر ایا حمت جمل الله الملوک را چوین ای حضرت میرساند که تا بلند آوازه

شدن طبل تحریر بچوب تلک و در کثرت غلام کمترین صد باسان میرساند و گری گوشت خانان  
 بر روز و غایت شغف شود و فراد و جلا بیل شکر ظفر یک تناسی جوانی القاب پیر از طرف طبع و قوت  
 این عجم که در میان اینها هم هست و همیشه خط بلیو سیاه آید از غلج هستی  
 فرزندان قبله و کجیه و جهان مظلله العالی بعد از خنثی شدن یحیی اب و در زمین باغ بندگی که شید  
 خاص همین پیرایان باغ حسنیت معروض میدارد که تا هنگام بارش ابر قلم بر مرغ کاغذ  
 این عجم ایضاً شاخ درخت کز و نیم از سیوه او در بریدن ششمه سیاه عینیت ازلی از بار مقاصد آن قبله گویند  
 از و کا شادابی بخش بارستان کن نیکون مطلوب و مستعد ایضاً ازین کن ششمه طلوعین که برین حکم  
 الهی حضرت قبله کا هنی طله بعد از فروختن چراغ عجز و کس از غایت عقیدت و عجز و کس از غایت عقیدت و عجز  
 از شکله علوم نیست بر عرض نانی ضمیر میرد از که تا آینه بدون نقیده قلم مصباح خیره نور از این کس  
 بر غالی باید غیبی که ممت در سیدین شیره قهر آبی در خرمن آسایش اعدای اتحاد ایگان با سوسول  
 همین القاب بر او زاده عیالی و شیره او اعیالی شیطیکه سادی القدر و  
 باشد باید نوشت زیرا که بشیره زاده مقابل حال کتد بیشتر عالی قدر و بلند نسب از حال با  
 بخلاف برادر زاده مثل بعضی امیر زاده و شایر زاده و شایر زاده و شایر زاده و شایر زاده و شایر زاده  
 القاب ولده عمه وزن عمه و حاله و خالو خاتون که بسندی مانی باشد همین القاب پر دست لکن  
 و خالو خاتون و خالو خاتون نسادی مرتبه و نسب شیطیکه است که اینک از زبان نبات از انونی  
 میباشد و اکثری از رتبه قسم اخیر جاریه نیز باشند و اگر در شخص زویل یا کثیر هم باشد باید که بر حسب  
 و عمه هیچ صوت کمتر از برادر زاده است چون عمه اما جای که برای پیغمبر مظلله باشد برای مادر و پد  
 یعنی ضمیر که از ان معنی آن او باید میان پدر و پسر تقاضا و پشید نماید که در عربی ضمیر غایت  
 و ضمیر غایت میوه باشد لکن او را نمی نویسد و این برای مضمون کافیه است و اگر در ان او و  
 ضمیر غایت میوه باشد و اگر زاده از و باشد یعنی آرسه تا بهر جای که زیاده در و در ان ضمیر غایت  
 من انون شد و نوشت میوه و اگر خواسته باشد از القاب مادر حضرت زاده صاحب ماجده و در خطه  
 چون ملکین

از این که در کتب مختلف و در بعضی از کتب دیگر  
 در بعضی از کتب دیگر و در بعضی از کتب دیگر  
 در بعضی از کتب دیگر و در بعضی از کتب دیگر  
 در بعضی از کتب دیگر و در بعضی از کتب دیگر

چون ملکین



در برسی خاله خاله صاحبه مکره برای عمه که او نیز در هر صورت با برادر زاد و نسب مساوی است  
عمه صاحبه بر کار و برسی خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر چه  
لفظ حضرت جناب نبویست بجهت برسی عمه بر صورت آفتاب یا در مناسبت اما بهر طریقی که  
هم بر کسر برادر زاد و باشد و اگر خاله و عمه زن عموزن خال ازین کس در عمر کو حکمت باشد آفتاب  
موافق قدر شان باشد و نیست اما آفتاب بیکو نه زمان که کمره اند و نیست نه است آفتاب نان مکره  
نکست یا چنین شرم و حیا و بوی ناز و حجاب و عاصه است ای عفت و شکای فلان خانم یا فلانی هر چه  
است باشد عفو باشد سلطان الله تعالی را آفتاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسبت است و آفتاب  
جمله را کمره و اگر مساوی القدر و کو حکمت باشد مختلف اما آفتاب عمه بشیر و عزیز را جان  
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیز و سلما القدر السحال و اگر بکنی عبارت منظر باشد  
چنین میسر بر و گل حرم عفت و عفا و شباهت عفت یا عمه عزیز یا عزیز جان فلانی از  
نهال عمر و زکالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر باشد بعد و عافی بالیدگی از بار بار بی واضح با و  
اوم رسیدن کلمه ای الفاظ و عبارت و همین این خط نیست بشیر عیادت و این بهال کشتن  
و جناب مهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بران  
نجات عالمی است مطلوب جمال ابعاد آفتاب همین خاله عزیز یا عزیز جان یا زلفت لفظ شمشیر  
و مقام مناسبت است لیکن این آفتاب اسی عمه و خاله مساوی القدر کسین حضرت و خاندانی او  
در خانه موقوف کمی شوی عمر باشد و دوری فانی اما که او به موقوف علاقه و قربت است اینجا این آفتاب  
مناسبت است آفتاب او کلان این جناب برادر و بر قید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است بر  
در برادران علفی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در برادران اعیانی سلسلی هم از  
یک سال محاسبت برادران اعیانی هیچ صورتی با هم یک کمره یک سال بزرگ و کوچک باشند و بیکو نه  
سالی برادران در بندستان بهر کس که هر کس به حال برادران اعیانی تمام مساوی و آفتاب  
نیکو تر باشد و بشیر طریقه آن برادر اعیانی کلان بر خدایت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که کمره

در برسی خاله خاله صاحبه مکره برای عمه که او نیز در هر صورت با برادر زاد و نسب مساوی است  
عمه صاحبه بر کار و برسی خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر چه  
لفظ حضرت جناب نبویست بجهت برسی عمه بر صورت آفتاب یا در مناسبت اما بهر طریقی که  
هم بر کسر برادر زاد و باشد و اگر خاله و عمه زن عموزن خال ازین کس در عمر کو حکمت باشد آفتاب  
موافق قدر شان باشد و نیست اما آفتاب بیکو نه زمان که کمره اند و نیست نه است آفتاب نان مکره  
نکست یا چنین شرم و حیا و بوی ناز و حجاب و عاصه است ای عفت و شکای فلان خانم یا فلانی هر چه  
است باشد عفو باشد سلطان الله تعالی را آفتاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسبت است و آفتاب  
جمله را کمره و اگر مساوی القدر و کو حکمت باشد مختلف اما آفتاب عمه بشیر و عزیز را جان  
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیز و سلما القدر السحال و اگر بکنی عبارت منظر باشد  
چنین میسر بر و گل حرم عفت و عفا و شباهت عفت یا عمه عزیز یا عزیز جان فلانی از  
نهال عمر و زکالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر باشد بعد و عافی بالیدگی از بار بار بی واضح با و  
اوم رسیدن کلمه ای الفاظ و عبارت و همین این خط نیست بشیر عیادت و این بهال کشتن  
و جناب مهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بران  
نجات عالمی است مطلوب جمال ابعاد آفتاب همین خاله عزیز یا عزیز جان یا زلفت لفظ شمشیر  
و مقام مناسبت است لیکن این آفتاب اسی عمه و خاله مساوی القدر کسین حضرت و خاندانی او  
در خانه موقوف کمی شوی عمر باشد و دوری فانی اما که او به موقوف علاقه و قربت است اینجا این آفتاب  
مناسبت است آفتاب او کلان این جناب برادر و بر قید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است بر  
در برادران علفی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در برادران اعیانی سلسلی هم از  
یک سال محاسبت برادران اعیانی هیچ صورتی با هم یک کمره یک سال بزرگ و کوچک باشند و بیکو نه  
سالی برادران در بندستان بهر کس که هر کس به حال برادران اعیانی تمام مساوی و آفتاب  
نیکو تر باشد و بشیر طریقه آن برادر اعیانی کلان بر خدایت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که کمره

در برسی خاله خاله صاحبه مکره برای عمه که او نیز در هر صورت با برادر زاد و نسب مساوی است  
عمه صاحبه بر کار و برسی خاله خاتون عمه خاتون حضرت خاتون حضرت عمه خاتون اگر چه  
لفظ حضرت جناب نبویست بجهت برسی عمه بر صورت آفتاب یا در مناسبت اما بهر طریقی که  
هم بر کسر برادر زاد و باشد و اگر خاله و عمه زن عموزن خال ازین کس در عمر کو حکمت باشد آفتاب  
موافق قدر شان باشد و نیست اما آفتاب بیکو نه زمان که کمره اند و نیست نه است آفتاب نان مکره  
نکست یا چنین شرم و حیا و بوی ناز و حجاب و عاصه است ای عفت و شکای فلان خانم یا فلانی هر چه  
است باشد عفو باشد سلطان الله تعالی را آفتاب مادر پدر آن کمره نیز همین مناسبت است و آفتاب  
جمله را کمره و اگر مساوی القدر و کو حکمت باشد مختلف اما آفتاب عمه بشیر و عزیز را جان  
فلان یکم یا خانم یا عمه عزیز و سلما القدر السحال و اگر بکنی عبارت منظر باشد  
چنین میسر بر و گل حرم عفت و عفا و شباهت عفت یا عمه عزیز یا عزیز جان فلانی از  
نهال عمر و زکالی شکوفه یا سیوه مقصود میسر باشد بعد و عافی بالیدگی از بار بار بی واضح با و  
اوم رسیدن کلمه ای الفاظ و عبارت و همین این خط نیست بشیر عیادت و این بهال کشتن  
و جناب مهر است و تازگی شاخ از روی آن هر دوستان شرافت و بلند و دو دو و سرین بران  
نجات عالمی است مطلوب جمال ابعاد آفتاب همین خاله عزیز یا عزیز جان یا زلفت لفظ شمشیر  
و مقام مناسبت است لیکن این آفتاب اسی عمه و خاله مساوی القدر کسین حضرت و خاندانی او  
در خانه موقوف کمی شوی عمر باشد و دوری فانی اما که او به موقوف علاقه و قربت است اینجا این آفتاب  
مناسبت است آفتاب او کلان این جناب برادر و بر قید بزرگی سن یا ده از یک سال ظاهر است بر  
در برادران علفی بزرگی یک ساعت و نیم ساعت هم تصور است در برادران اعیانی سلسلی هم از  
یک سال محاسبت برادران اعیانی هیچ صورتی با هم یک کمره یک سال بزرگ و کوچک باشند و بیکو نه  
سالی برادران در بندستان بهر کس که هر کس به حال برادران اعیانی تمام مساوی و آفتاب  
نیکو تر باشد و بشیر طریقه آن برادر اعیانی کلان بر خدایت و تحت سلطنت شک نیست اما باید که کمره

بگلان عرضه پشت بنویسد و خود را بنده غلام بر کار و محاصل مالیکان بغیر شرط مذکوره  
یا اینکه برادر خود را و گلاب این القاب برادر صاحب قبله آطف نشان بدین عنایت  
و برادر گلان بخبر و برادر صاحب نفقت نشان بهر آن برادران شکار و کار این

کلامی و آتش باشد سیاه شرفا خط و عرضه هم معلوم و زیان مالی و امر اعراضه و در حالت بسیاری  
این نسبت برای در حال کی این نسبت زیاست و در اینجا طرف شرفا و امر هر دو القاب برای برادر  
گلان و درین مختصر حواله بطلب میدنایم لیکن برای آن برادر گلان که از جانب مادری و صاحب غلامی  
صفت حمیده کمتر از برادر خود و ملازم و تابع فرمان محتاج تر از دیگران باشد چون او گلان علی را  
منه بشیرین که بخلاف مادر میزد که از طرفین بی دلیل باشد مانند کثیر کریم یا در تشرینی فروشی یا کتبی  
و هر که ازین قبیل باشد القاب او گلان اعیانی از طرف برادر خود و علاقی مساوی المریه و صاحبین که  
دلت کبر و صغر کمتر از یکسان یکا باشد چنانکه گفته آمد تساوی زیاست برادر صاحب افت نشان  
سراپا عطف احسان سلامت بعد تناسی حصول کرامی بر صحت عمر اید عاقبت که پایی قلم  
قوت بیرون رفتنی از حد تحریرش اندر و مرفوع ضمیر مظهر میگرداند که طره لیلی بر عذار ایام  
را تم محروفت ثباته تشنای عنایت قادر متعال است و آرایش و هر صبح مراد آن سپهر برج  
الطیف بلی نهایت و خوشی در اوج رفت و عنایت بخانه فضل بفضل حقیقی مامل و سبب اول  
و در صورت زیاده و برون این است عوام الناس خط می نویسند و عذر و امر عرضه و در میان فر و اول  
برای برادر گلان برادر صاحب بهائی صاحب شروع القاب راج دارد و هر دو مهمل و بعد یکی این  
و فقط قبله کعبه هر چه زیاده از آن باشد می نویسند القاب او گلان را عذر و امر که یک سال یا  
و سال بزرگتر ازین کس باشد و در مقام عرضه بغیر مناسب است برادر صاحب قبله و  
کعبه امیدگاه برادران سبب کرامت احسان مظهره العالی بعد تمهید بساط عقیدت و بند که بوج  
تشهید سانی خلوص سر افکندگیست محروص خصایر محفل کرامت منزل میدار و که با یکی باشند  
مشک مرگ کافور کاغذ عرضه و او را از باعث حصول و در جناب لایز خم حکم این در قفا و شکسته  
سیاهی تو

نشان گلان

نشان

عمر اید عاقبت که پایی قلم

نشان گلان











که اگر محب اتفاق زویل هم نوشته شود و شریفی که در اول او و فصل شرفا شوند و این صانع عالم که در کردار  
 آنچه در اول راجع گردیده تیر انداز نیست بعد از آن نیزه باری تفنگ سر او را بدو حق سر او را  
 بیا و کان سپاسی که قدس شرفا و کان یا و میدهند و چیزی هست فضا عسا که در آن خود می ست  
 بلند که بیشتر طبع شرفا بلکه امر و سلطان با آن باشد لیکن در آن کان آن علم قابل تسلیم است  
 شش علم بودی که ما هر شش را قدر منترتی بر او بر شرفا نیست لیکن شرفا یکا می نشیند و در حال  
 نیز شش شرفا نشیند و بخانه بر او می نشست و آن شاکه که دست و علاج آداب محفوظ نیاید و بهر  
 ساز و درون و قوس که گشت که گاهی با و گرفت آن در شطرنج شرفا نیز جاسیکه در اگر ایما می  
 از ولایت طبع ساز و درون با قوس و بکیر و دو صنعت اول با رختاب او جامی اند که با ستا و جمل که در  
 ساعت ثانی خود نیز داخل آن فرقه شود و در خصوص آن چنین که کفش استا در او در هم میریزد  
 و شرفا برای استا و عرضه می نویسند و امر و سلطان این صفت و جمل که در طرف امیر ترا و در  
 و دو شقه از طرف شاه و شانزده ایست و نوشته میشود از طرف امیر ترا و دیری بکیر آن  
 و قلم شجاع مقبول و مقبول ایست این نوع به و چون برای مدتی علوم غریبه یا قوت شایه و در  
 شرفا نفسانی که هر آید از صدف و دقیقه دانی قوس شناس از و غنی بی و در شش صدف فراطون  
 استا و شفیق مکرم صاحب قلم و علم بسیار بهر آن سلامت بعد سلام سنون مشهور آن  
 ستمیات لاتعد و لامحصی نوع برای قلم علامی را بخلا کرد و می آید که دیباچه کتاب الایات  
 اینجا بقدرت کمالی چنان آراشکی نیافته که لفظ غم را در آن چون حرف خرد و گیر آن یکجا نشین  
 از دست آگین و در متن مقاصد قلبی حوالی انصاحب ترین و در سطر یکشان بهایم خورشید و شرف  
 حوشی غایات بیزدی ابد پسندید و طبع از طرف امیر عالی بایده الا باطل و الا و آن قد و الاشابه  
 البصوان و در آن فصل اسلامه عالیشان خواند آن علم را به بقیه مکان شید عالم لغت نبوی  
 صفت این ملت میسازد که نویسی مولود و بیا بهر آن ملکه در آن طبع شایه و در طبع انظار ملاحظه  
 و در طبع از غرض خیر قلمین حرج و کتاب علامی مان آید که شایه عالیشان استا و فاضل آن

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب





و انکسیر مریم مرتبت عظیمه منزلت بقضایات خسرانده سرفرت برافراخته باز القاب انکسیر صاحب طین  
 شسته زارشیر کا از موده جان تدبیر فدوی خاص عقیدت اختصاص برای هر دو آغوش گشاده بود  
 این طرف شاه و شاهزاده از طرف امیرزاده هم زیارت لیکن لفظ فدوی خاص عقیدت نباید نوشت که  
 اختصاص شاه و شاهزاده دارد و بجای اینکه برای هر دو آغوش گشاده بدانند هم اگر می بینند  
 و شن و شن هر دو با بوده اند القاب آشناسی مساوی القدر و حسن و نسبت بعضی  
 صفات و یکسر و پستان خلت و یکسانی و نورسهای کردی و یکسانی که هر محیط آشناسان  
 و با قوت یکسان لفت طرازی چرخ برای باغ آشناسانی و لاله سر کو حجت آرنانی قطب معقول مضامین  
 و قوس آره و آلات ملک مانده دوستی محکم بنیاد و دو دو و یک دیده مودت و اتحاد از آشتین ملت یک  
 و مکره قیاسی صداقت سرانگی نقش نگین جهان کمالات وینی و نبوی حق خاتم عالم عالم فضائل صبور  
 و معنوی لذت آشناسی و حق پرستی حلاوت اندوز آثار گشاده لی و فراخ وینی و قوسال قطع  
 و احسان و سباط کسرت مجلس و اقلان و معدن فیض عظیم و قوسال لطف جبریم تنج الطاف از وقت شد  
 عطا و قنای بی انداره توجه و داری اخلاص لی پایان و نجات ماسین خصوصیات شایان آشناسان  
 عدیم العدیل و آیان یا اجاسی صاحب القادریل خان صاحب میر صاحب شمس صاحب میر صاحب شمس  
 بسیا جهان کسرت فیضی و خصان آرا لایمان این بی سر و سامان مرجع آب آشناسان و جایی در کشتید  
 و سامان اخلاص کیشان برادرانیده سلامت ازین فقرات مذکور هر قدر که منطوق باشد باید نوشت او  
 مقابل القاب نیست بعد تمهید سباط صداقت و یکسانی و جبریم بنیاد و دو و دو و تنگی عب  
 میسر دارند و یکسر بعد تناسی حصول دولت و مصلحت سر ایا با نجات از روی علم غایب شده دهن باین  
 نتواند سید شیدیز ملک یا نسلک را بیدان تقریر جولان میدید ایضا بعد از حسی ملاقات بخت آیات  
 که آرا تقریر شستن شسته تقریر نقیون کشید بگزارش مطلب بگوید ایضا بعد ازین نیز در طاس معقول  
 جو ایزد و اسیر الفاظ که بر صفا شستن شستن شستن دولت لقا بی ملازمان سامی و شوق مفرط سرسری  
 خندم که در کنگره ایوان همین آن امین ارکش کش کند اندیشه فیلسوت حششانی الضمیر و در حصر

صاحب طین  
 صاحب طین  
 صاحب طین





الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین

در تجربه قمری ای از آنکه که تا ظهور خباب تا یحیی خیم فلان ماه دوزم دوران ای عا عاشق شست باره  
 نسبت زری چنگ غم آن غم من ای حیدر خصال و شکیبای محیط بمشالی از مر و اید مقصود تنای روحا  
 ایضا آب تیغ لذای و جو هر چه جسمه سرانجامی از سنان بافته و بر صفون باشد بعد دعای که  
 تیری است از سپهر نیکگون در گذر زو چوین واضح بود که تا تیغ خاتم در معرکه لفظ و معنی این مکتوب بر سر  
 خرد و کیران و دان بود و سپهر حیات از روی رست و سر اعدا از زیر غم آن نور دید و چون دانست  
 ز پیوسته پادشاه آرزو دارم ایضا آشنای نصرت و سعادت و شکر شاد و مصروف تعمیر و ان  
 عمر بدی باشد بعد طرح ملاک دعای حیات آن بانی مانی از جندی مستور خانه اعلان بود که تا هنگام  
 مشغول بودن گمانه قلم کشیدن اکل مضمون دیوار کاغذ این مکتوب بر بام وصول هر دو عا مکن  
 دارم و سکنای او عیبه شبار و زری ایضا است حکام شماره ترقی آن اقبال نشان فراموش کردیم  
 ایضا شیرینان باشد نام آوری نیز بریل افکن صحرای اقبال و ری اما از روی سیمان مصون  
 باشند بعد فرموده و درون حن دعای درازی عمر آن سعادت نشان سینه جات پوشیده ماند  
 که تا تحریر این مکتوب خالان حوادث دوران از نظر من ناپدیدند و قضایات آن غزل خن صاحب کمال  
 و آه و بیهوشی فرزند عالی از چنگ پلنگ هر بلا مامول و سبیل ایضا شناسند بعضی حیدر  
 و مانده مزاج حجت افعالی از جمیع الام جیبانی و امراض روحانی و خط حکیم مطلق مضمون با بعد  
 نوع دعا و پادشاه است اسی حصول صحت آن فرزند از جندی تبرید مضمون حواله کام کاغذ نمود  
 که تا زمان چیدن او و مطالب مستور در چنگ سینه منفوف مر و اید عنایات شافی حقیقی قوت بخش  
 دل و دماغ نیست و شفای کامل ای آن راحت خان از مرض فکر و نیا شربت زوری حصول آرام  
 مطلوب ایضا کجای و کان شرافت و طهر صین شاد و بهجانه خریدار عنایت بانی نوی  
 باشد بعد بختن صین عا و تقیه نول محبت منزل متاع مانی الصمیم باز اعلان سس آرام  
 که صد احد و المنه که تا پیوند ملی کاغذ بدایع قلم فرو آرد و شربت از من و تا وقت نوشت  
 و لیسچ برود عابد است را و آن سعادت نشان خلاصیه از کونه تنای ایضا از دوز و جندی

صالحی شکر شاد و شکر شاد

ایضا شکر شاد و شکر شاد

صالحی شکر شاد و شکر شاد

چیدن بصورت بوق چنانکه در معنی طهر شربت که کز آنه نیکگون را

اجمندی و دوشش اندر تعین طالع بلندی پیوسته باشند افت مومن باشند بعد عامی اتصال  
 بر دوخته و کمالی آن اقبال آنرا مخفی مباد که تا مرز خال چهره شایباری امید جان یابد و بار  
 مطلب است و سایه عنایت یکتا و دو پنج و چهار که مجموع عدوشان و دوازده باشد یعنی اینه اثنا عشر بر  
 تن نوز چشم حکم پیوسته بودن آنرا و ارم ایضا اقبال آسمان ابلت نیکو آلی حساب  
 باج کشور دیت و فرشته صفاتی از چنگ بلیات محفوظ باشند بعد و غای الهامی آن سعادت نشان  
 با حصول کنیز بنفید او چنین نگاشته می آید که الی یومنا ذلک کسرش علامه از اگر بستان گشت  
 وزیر و زبر گردیدن عداسی آن نقش برق اجمندی چون ارق نجف صحن بر او ایضا عاری  
 دل والدین و تنگی بروج زیب و زین همیشه است باوه کمالی باشند بعد از ایشان گل زریکار  
 و عایانی ششی بطراز دیت اجابت واضح باو که تا جنبش خرطوم شاه و زین کاغذ فیل آسمان  
 زریکار کجای فرمان دارم و مخاطب بودن دشمنان و دولت آن قوه لعین بصدای پرسی می آید که دم  
 سحر عزت اقبال اعظم ملک است بجا باری ایضا فارس مضار نجابت و فصلی سیدان یا  
 ما پذیریت خانه زین تجمت و نشاط باشند بعد و غای دویدن فرس را و آن نور بصیر در او هر جا  
 بدین آئین تا برایت تحریر بدیم خامه میزیم که تا دم این سعید عنان ابلق ایام اگر کن اختیار سر بیرون است و  
 توسن هر مقصود را در اطلال اراوه شمس و سحر که شاد و شهنشاه شناسی حصول بخیر هم ایضا  
 فرزند بلند بایست جان هم پیوند پیوسته صرف می گوی و گشت با بعد بلند نمودن کاغذ بار و کا  
 طول بقاراه برچ مد عاظمی بناییم که تا این زمان ناخن تدبیرین که هر مطلب بکنار داشته شدت بدین  
 مخالفان آن از حجت جان آغا نامدار کار ایضا قبل از این سعادت و روشن کن و روان عزت  
 همیشه برق بر این جان اعدا باشند بعد و عالی که دوستان او خان بسیار بسیار و جواهرات  
 فکته و پد عد صمدی شیر گردون شکار است مخفی مباد که تا به کام ریخته شدن کلو ایدای نطق از  
 قلم و زلفان و لثم بر دوزخ بلند اقبال توجع کشایش حصار خود شکست و او را به یککله نه نیست  
 مبارکبادی هر صبح و شام در شهر عز و احترام بگوشتش آن نوز چشم از جبهه سیدان تیرین

در این کتاب

ایضا سعاد آرا می توان نشاوت و توشاوت از سال تا صد و سی سال لذت ششما می توان  
 حیات باشند پس از و عالمی که چون ملک و طعام با اجابت دست و گریا نیست عالمی آن جگر گوشه باد  
 که و یک اقبال این کسری نبوده او را به حال بر او عاقبت مراد در جوش باشد و گرمی نور و دولت آن نور چشم  
 سعادت نشان بهر عیانیت نموده کند و فرض چنانست بر شش نصف الهامات بهای مارب و روحا  
 ایضا <sup>بطلان</sup> کشتی کاخ حبه علمی و کینه سواریت المصارف فیض ازلی همیشه خاکمال کن  
 بدو و مد و طالع باشد بعد و عا یک که طالع اجابت از دستش جدا می شود و پوشیده که او از دستش دور تمام  
 گوش اهل آسمان می رسد و تخته شکسته که در این اقبال آن نظر کرده و پیرایه می می تحت از چند اجباب از  
 سالت دارم ایضا محو عین کینه و شهادت یا حین و علامه مگر کن ششم ولت اقبال از  
 باشند بودی از عطر و عاید مانع اجابت رسانیده روح تازه و قالب قلم میدیده می آید نیست که تا زمان  
 بویا کردن ثوب قرطاس این مکتوب و ارجع کلهای تحریر سرگشت امیدم بانچه جز حصول مراد ششماست  
 و کاشا حیات آن سعادت سربلندی که نون فواح و حوت شادمانی غیرت و کان عطر این ایضا  
 نشید ششما می خیزد و کوک کن ساز سعادت بی انداز تا انقطاع ششما است و در آن همه تن می کشد و در  
 طنبو و فیضی صدای از غنچه لطیفه لایبی شش بعد و عا و از می شد عمران فرزند از چند تا به سطوح  
 بر باب مکتوب یک ششم نیست که تا اندک نغمه جلاجل مهر و باه و بوق مدحی نیست بلبان از بر سر  
 تعالی فی الدارین و حق آن بر کعبه کلبان قصبیان آن زود دارم ایضا تر شده بلند اقبالی و ضاع  
 سر ز خنده خالی تا ابد از کسری فرق سعادتان باشد بعد بروشتن شش و عا بهی نهانی که سبب شد  
 صورت دولت و کامرانی آن سرمانه زندگانی است چنین نوشته میشود که درین ایام نیست انصاف  
 شایخ و خت مدعا بقصد بر آوردن بتون ایوان کامرانی از آن میرم و سوراخ شدن جگر و خواها  
 بجهت قدرتی تناسلی است که پیوند می جان را و ایضا شایهت قصیده ارجبندی و قطع جام  
 رباعی طالع بلندی چون معنی بلخ در صراط و چرخ عمادی باشد بعد و عا یک که اجابت از پیر  
 بان باشد قافیه از برون نویسی چاره ندارد و در بحر نهج مطلب ششما می سکنت نیست که تا این است

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب

در این کتاب





[illegible]

مہجی ہاشمی دہلوی کی دوا برہمچاریہ ۱۲۱

ج. خ. خ.

فانض الجود ملازمان الاساتد وادرو ايضا حضرت شمس العلماء البصير جناب قدوة الفضلاء  
 اذ انكثرت شمس عنانيات طاعة فبعد من حيث كتاب عبوديت وبنديك بشرح الواو ودر احوال  
 سحر ورض سیدار که اوقات عزیز عمر این عقیدت کیش بنحو خوب صرف میشود یعنی بصورت جمال ملکات  
 آن فصل تقسم صنوبر علی غایتی میکند و در شفا یافتن احوال جمیع طلبه علوم از مقام ملاوت بانبار  
 مسیحائی آن شرفه عیال حکیم علی الاطلاق پیوسته مامول و مستعد ایضا بر وقت عرض مطر  
 انظار عنایات الهی حضرت قبله کاهی مطلقا میسراند که برخلاف زمان بعضی اوقات حال  
 برین بنطاست که غیر مستقیال هر مطلب سرودیده آید و بلندی اسم مبارک آن عل افعال غیر کس  
 شان بد نفسان با فتح ابواب شرف اخروی آن صم گزیده اند و گاه موقوف فسخ کائنات اقصی  
 القایات در و شش مشربان طرف پس عرض اوستی بیل ایمان و شمس احوال  
 حضرت قبله کاهی در شاد و پناهی میسراند که احوال این بر عقیدت آیین با حکام و ستایع بودند  
 بدوات یعنی تحریر این بقیه خلافت حجت و نشا طبع و زینت متعین بودند با جان احوال کیش  
 بسلسله انقیاد و شش در آن خانقاه فلک پاکاه تناسی و حالی ایضا بر وقت عرض حضرت مرقوم  
 حضرت را و فاضل قبله و جهان جمیع دوران و نشا طبع و زینت متعین بودند با جان احوال کیش  
 انقضات جناب و الا مشغول بودند و شمس طبع و زینت متعین بودند با جان احوال کیش  
 در قیصری شک و اوقات امیر نسبت آرایش صواعق مقاصد آن دمی حق و تناسی مطلق و بحر اغان  
 و صباغ عنایات جلید او و سیر و مرید مامول و مستعد ایضا بر وقت عرض حضرت مرقوم  
 حضرت شمس ثانی نسا کث شایع و توفیق آید بعد تناسی استکلام عقبه عرفان و تقبیل کرباس  
 طبع و زینت متعین بودند با جان احوال کیش  
 ازین بناطرا خلاص و نجات و درین زمان عین سر و ستایع و زینت متعین بودند با جان احوال کیش  
 مانند قبا و ملک شمس با عکس و در آینه خانه شرف مقاصد ایضا بر وقت عرض حضرت مرقوم  
 فیاض مطلق حضرت قبله و کعبه حق سلامت بعد از روی مشاهد تجلیات و فی احوال فیوض

شمس باقیات عنایات او کردند

عام که این است

ساعتی ملازم فرمود

نام احوال است

در آن زمان

شمس



سبب او کامیاب طلبه بود و باید انباشتن خود و ملوک می ورزد و لیکن او نیز آقا نیت مثل رسالت و اهل  
پر کنه یاد یوان ایبر پس چنین آقا را بر بی جستن نوکر از رفیق و هدم و صاحب نامند و بی مقام عاقل  
بجای او ن پذیر خود را قبله گاهی و قبله گاه بی صاحب و اهل کفین مضائقه ندارد و سلام بهم بر سر  
باید کرد و او را قبله گاه و حاجات باید گفت و در عالم اخلاط خداوند هم گفتن مضائقه  
و تقطیر و وستان هم باید کرد و تقطیر بیازند و چه میفرمایند هم و وستان بزرگان گفتن  
معیوب نیست اما برای او عرضی باید داشت برای بعضی بی بد و بعضی باید و بعضی را در نا  
بجای عزت باید بر در بر و تقطیر هر یکی باید کرد و اقامت بر آقا می جبروت مالک الملک که در ملک  
و یکی شریک نباشد و ایشان نیست که در بروی او خود را غلام و پسر خود را خانه را و باید گفت غلام  
نباید گفت پذیر خود را پذیر غلام و برادر کلان را نام باید کرد بی اضافه نمودن صاحب او را  
رحمت کردن یا او را باید گفت غایت کردن نباید گفت و در بروی او تقطیر هیچ بزرگی نباید  
و عند الله که هم الفاظ بزرگی آئین در حق کسی بزرگان نباید آورد و او را در برابر خاکی یا حضرت باید  
و عند الخطاب پیر و می شود و اولادش را می شود و او در بروی او لفظ بهادر بر پیشش نباید  
و آمدن آنها را تشریف آوردن نباید گفت لا بزرگان بن او حضور و پیر کی تمام نام باید آورد  
بزرگان او را نیز یعنی پیشش حضرت جنت آرا نگاه باید گفت پیر کلانش را جنت آرا نگاه  
و تا خود پیر شد حقش آغاز نباید کرد و اگر مطلبی ضروری اندک باشد دست خود کرده او باید کرد اگر  
برای کاری بر رفتن حکم کند تسلیم کرده باید رفت و وقت باز آمدن داد و اگر در طلب تسلیم  
باید کرد و وقت مقابل او یک سلام و بعد از آن تسلیم کرده استاده و پیشد باید نشست اگر در روز  
سند بار یکده بار در بروی او رفتن اتفاق افتد در مقابل سلام تسلیم باید کرد و تا هزار بار پیش  
نباید گفت و عند الخطاب لفظ کرامات بزرگان آورد و عرض مطلب باید کرد و بعد از آن دعا و حاجات  
غالبه آنها نباید گفت بلکه صاحبان را و بگوید

خاتمه از طرف جناب لطف معانی آگاه خندان ششی محمد رحمت خان

در نسبت به  
نشد و خلاصه  
در کتابخانه  
مکتب  
نیکوکاری  
نیکوکاری  
نیکوکاری





LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

ق ۱۲ ش

DATE SLIP

۸۹۱۵۵۲۲۶

This book may be kept

**FOURTEEN DAYS**

A fine of **one anna** will be charged for  
each day the book is kept over time.

---

ق ۱۲۳

۲۱۱۲

۱۹۱۵/۲/۲۶

فهرست اسناد

Date	No	Date	No.	o.
۹/۱۶				